

# کوروش کبیر

(ذوالقرنین)

تألیف: ابوالکلام آزاد      ترجمه: باستمانی پارزی



## فهرست

3	پیش گفتار(سعید نفیسی)
	ترجمه احوال مولانا ابوالکلام
4	1. نوشه نظیر حسین
6	2. تکمله‌ی دکتر جعفری
	متن کتاب
14	فصل اول- ذوالقرنین در قرآن
19	فصل دوم- مجملی از تاریخ یهود
33	فصل سوم- خاندان هخامنشی و کوروش
46	فصل چهارم- ذوالقرنین مذکور در قرآن
56	فصل پنجم- معتقدات ذوالقرنین
68	فصل ششم- سد یاجوج و ماجوج

پیش گفتار چاپ اول  
به قلم استاد سعید نفیسی

در تاریخ علم و معرفت بارها دیده شده است که آدمی زادگان روزی در مشکلی فرو رفته اند و شبهتی را بر خود راه داده اند ، قرن ها هر چه کوشیده اند از آن بیرون آیند جز آنکه تاری دیگر بر روی تار تنیده باشند و مشکلی دیگر بر مشکل افزوده باشند کاری از پیش نبرده اند. هر توجهی که در این راه کرده اند ناروا و نادرست بوده است. قرن ها بدین منوال گذشته و شباهات گوناگون چون پوست بر پوست روییده و حقیقت را در میان آن قشرهای سالیانی از دیدگان مستور کرده است.

روزی ناگهان دانشمندی بزرگ به نیروی دانش و فراست و روشن بینی با دیدگان شکافنده ی خرد و بیتش خویش بدان حقیقتی که قرن ها در حجاب بوده است پی برده و بارقه ای از فکر توانای خویش بر آن تاییده و حقیقت روشن را از پشت پرده ی ظلمانی بیرون کشیده است . بهترین شاهد آشکار بحث بسیار جالب و بسیار عالمانه ایست که ترجمه ی آن در این صفحات به دست خوانندگان است . از روزی که در مصحف شریف ذکری از ذوالقرنین رفته است همه مفسرین و مورخین و دانایان اسلام در تحقیق عصر و زمان و شخصیت کسی که در قرآن بدان اشارت رفته است بحث ها کرده و کاوش ها پیش گرفته و رنج های جانکاه بر خویشتن هموار کرده اند.

آنچه در این راه گفته و نوشته اند جز آنکه مشکل بر مشکل بیفزاید و خار راه محققان شود نتیجه ای نبخشیده است. سال ها بود که در ایران و چه در کشورهای دیگر اسلامی ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی می پنداشتند و کسی در صدد نشده بود با قراین و جهات دیگر تطبیق کند و حقیقت را بجوید و عرضه دارد.

این مشکل هزار و اند ساله را اخیرا دانشمند نامی جناب علامه ابوالکلام آزاد وزیر معارف دانشور هندوستان بدین خوبی که درین رساله آشکار است حل کرده و بدین وسیله خدمت شایانی به معارف اسلامی کرده است. چیزی که بر سپاس گذاری ایرانیان می فزاید این است که با دلایل متقن و تردید ناپذیر ثابت کرده است که مراد قرآن شریف از ذوالقرنین ، کوروش بزرگ شاهنشاه نامی هخامنشی است. این فخر را امروز با کمال سربلندی می توان بر مفاخر دیگر ایران افزود که قرآن شریف مداعح شاهنشاه بزرگ ایران است و این نعمت علمی و ادبی را مديون به مولانا ابوالکلام آزادیم. این است که من از سوی جامعه ی علمی و ادبی ایران از این دانشمند بزرگوار در برابر این خدمت شایانی که به ایران و ایرانی کرده است صمیمانه سپاسگذارم و بقای وجود عزیز او را از یزدان بزرگ درخواست می کنم.

تهران، 10 تیرماه 1330

سعید نفیسی

## ترجمه‌ی احوال

### امام‌الهند مولانا ابوالکلام آزاد

الف- خلاصه از مقاله سید نظیر حسین

(وابسته مطبوعاتی سابق سفارت کبرای هند در ایران)

سال‌ها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات

تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد در سال 1888 میلادی در سرزمین مکه از یم خانواده روشن فکر به دنیا آمد چنانکه خودش در «تذکره» (این «تذکره» کتابی است در شرح حال مولانا آزاد که خود در سال 1335 هجری در زندان نوشته بود) گوید: «از طرف نیاکان، میهن من دهلی است و از طرف مادر وطن بنده سرزمین مطهر طیبه و دارالهجره سیدالکونین شهرستان نبوت و وحی می‌باشد یعنی آن سرزمینی که قبله‌ی عبادت گزاران عشق و کعبه‌ی نیازمندان شوق به شمار است، مولد و منشاء طفویلت من «وادی غیر ذی زرع» عندالبیت الحرام یعنی مکه معظمه زاده الله شرفا و کرامته، محله‌ی قدوة متصل به باب السلام بوده است».

مولانا در سنین کودکی درس نظامیه را در جامعه‌ی ازهرا قاهره شروع کرد و دوره‌ی ده ساله را در مدت چهار سال به انجام رسانید و در سن چهارده سالگی به عنوان مدیر مسئول روزنامه‌ی (لسان الصدق) را اداره می‌کرد. زمانیکه مولانا 16 ساله بود شخصیت‌های بر جسته‌ی سیاسی هندوستان به شمار می‌رفت - در کتاب (قول فیصل) که تالیف مولانا است گوید که بهترین سال‌های زندگی خود یعنی روزهای جوانی را فدای آن عشق کردم که برای جد و جهد استقلال هندوستان در دل می‌پروراندم.

در آن موقع وجود مولانا برای حکومت انگلیس در هندوستان خیلی خطروناک شد و مولانا برای اولین مرتبه محبوس شد. سن مولانا در آن وقت 26 سال بود، هنگامی که مولانا از حبس بیرون آمد فدکاری‌های وی هر روز بیشتر می‌شد و طولی نکشید که در سال 1923 میلادی ریاست کنگره ملی را به دست گرفت. در آن موقع سن وی 34 سال بود.

در تاریخ کنگره‌ی ملی هندوستان وجود مولانا بی نظیر است، زیرا هیچ کس غیر از مولانا در سن 34 سالگی نتوانسته است رئیس کنگره بشود.

مولانا در سن 34 سالگی مجله هفتگی (الهلال) را منتشر ساخت و سه سال بعد تفسیری بر قرآن کریم نوشت - تمام علمای هند به این تفسیر به نظر حیرت و تحسین نگریسته و مولانا را با کثرت آراء (امام‌الهند) گفتند.

## امام انقلاب

در سال 1914 میلادی اول بین المللی مهاتما گاندی پشتیبان انگلیس‌ها بود و در مساعی جنگ به آنها کمک می‌کرد و مولانا بود که با مخالفت شدید صدای احتجاج بر ضد مرحوم گاندی بلند کرد و حقیقت این است که در سال‌های اول قرن بیستم کسی که اول مرتبه در راه آزادی هند ندای استقلال را بلند کرد مولانا آزاد بود. از این لحاظ او را (امام انقلاب) هم می‌خوانند و این لقب در مورد وی کاملاً صدق می‌کند.

### آراء مشاهیر درباره مقام مولانا

پروفسور معروف انگلیسی ولفرید اسمیت در کتاب خود (اسلام جدید در هند) مولانا آزاد را پیشوای بزرگ جنبش ثانی مسلمین گفته است. یک مصنف دیگر معروف انگلیسی جان گتر در کتاب معروف خود موسوم به (درون آسیا) که شرحی درباره کنگره ملی هندوستان می‌نویسد مولانا را به منزله‌ی روح کنگره و پیشوای عالی مقام روحانی خوانده است. علامه سید سلیمان ندوی شاگرد رشید علامه شبی نعماتی هندی مرحوم، مولف کتاب معروف شعرالعجم، نوشه است که در شرح حال زندگانی مولانا ابوالکلام آزاد ذهن من به یاد ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه و امیه بن عبدالعزیز اندلسی و امام غزالی و صدوق ابن بابویه و شیخ مفید می‌افتد.

پاندت جواهر لعل نهر نخست وزیر هند خصایص مولانا را یک به یک به یاد می‌آورد و می‌فرماید که هر وقت مولانا را می‌بینم به یاد مولفین دائرة المعارف فرانسوی که قبل از انقلاب در آنجا بودند می‌افتم، در مشورت امور مهمه دانش و تدبیر و فهم و فراست مولانا فوق العاده قوی و نیرومند است.

مهاتما گاندی در جلد اول کتاب (عدم تشدید در امنیت و جنگ) اینطور می‌نویسد:

(مولانا آزاد از بزرگ ترین متفکرین دنیا است و مطالعه‌ی وسیع و ذهن عمیق و فراست بلند دارد. کمتر کسی را دیده ام که در عرب و فارسی مثل مولانا تبحر داشته باشد و این باعث افتخار من است که در مبارزه‌ی ملی هندوستان از 1920 میلادی با مولانا رفیق هستم. مولانا از لحاظ تفہیم اسلام نظیر ندارد و عقیده‌ی ایشان در وطن پرستی همان طور قوی است که در دین اسلام).

دیبر مخصوص مهاتما گاندی کتابی در شرح حال مولانا آزاد به زبان انگلیسی نوشته و در آن می‌گوید: (مولانا ابوالکلام آزاد در جنگ ملی هندوستان قبل از مهاتما گاندی شهرتی بسزا داشت و از شخصیت‌های برجسته و ممتاز هند به شمار می‌رفت و در سال 1916 میلادی زمانی که جنگ اول بین المللی در جریان بود مهاتما گاندی از انگلیسی‌ها طرفداری می‌کرد و یه نفع انگلیسی‌ها تبلیغ می‌نمود و سربازان هندی را برای کمک به انگلیسی‌ها می‌فرستاد. مولانا آزاد در آن موقع بی‌نهایت مخالفت نسبت به انگلیسی‌ها نشان داد. بعد دیبر مخصوص گاندی اینطور می‌نویسد:

(مولانا آزاد در سال 1912 میلادی مجله‌ی نامی هفتگی (الهلال) را منتشر ساخت و در اکناف هندوستان انقلابی عظیم بر پا کرد. در این مجله نسبت به انگلیسی‌ها عداوت و مخالفت نشان داد و انتقاد بسی باکانه و جوانمردانه‌ی او ادامه داشت. نتیجه این شد که انگلیسی‌ها خیلی عصبانی شدند و مولانا را یاغی حکومت گفتند و در زندان (رانچی) حبس کردند این حبس به جای اینکه مولانا افسرده و نرم کند جرات و حوصله‌ی مولانا را بیشتر کرده و عداوت و بدینی او را نسبت به آنان تندتر و شدید تر کرد).

مولانا بعد از چهار سال از زندان بیرون آمد و دید که صدایی که به وسیله‌ی (الهلال) به عموم مردم رسانده بود بسی نتیجه و رایگان نبود. آن صدایها به صورت یک انقلاب شدیدی در عموم مسلمانان هند موثر و جلوه‌گر بود، روی هم رفته پیغام مولانا به مسلمین این بود که اگر برای برادران هندوی ما استقلال و آزادی هندوستان از نظر میهن پرستی ضروری است برای ما که پیروان اسلام هستیم گذشته از حقوق وطن پرستی از بطن اسلام لازم و واجب است که برای آزادی هند سعی می نماییم که اسلام هیچگاه بردگی را روا نداشته است.

### ب- تکمله<sup>۱</sup>

افراد خانواده مولانا ابوالکلام آزاد در اواسط قرن دهم هجری ، شانزدهم میلادی (تقریباً همزمان با سلطنت شاه طهماسب صفوی)، یعنی از اوان حکمرانی جلال الدین محمد اکبر شاه- امپراطور گورکانیه‌ی هند، درین سرزمین پهناور دارای شهرت علمی بسزایی بوده‌اند.

نهمین یا دهمین جد پدری او شیخ جمال الدین دھلوی ، از جمله‌ی علمای زمان خود در حدیث و عرفان بود، و مریدان زیادی داشت. از جمله خان اعظم برادر امپراطور به او ارادت می ورزید. گفته می شود که اکبر شاه خیال داشت او را به سرپرستی حوزه‌ی علمیه‌ی دھلی منصوب نماید، ولی شیخ جمال الدین ، انسوا طلبی را بر مقام انتصابی ترجیح داد.

درین روزگار ، محمد اکبر ، در دھلی ، مرکزی به نام عبادت خانه تاسیس کرده بود. هدف این مرکز این بود که با استفاده از نفوذ شیخ مبارک، و فرزند ارشد او ابوالفضل ، به گفتگوی مذهبی بپردازند، شیخ مبارک و فرزندش طرفدار امتراج عقاید ادیان مختلف بودند و بحث و مناظره‌ی ک کم منجر به ایجاد یک نحله و طرز فکر مذهبی جدید شد که اکبر آن را (دین الہی) نام نهاد.

هنوز مقدمات تدوین اصول و تنفيذ این اعتقادات فراهم نیامده بود که در شهری - حدود 50 کیلومتری شهر اگره - که پایتحت واقعی امپراطوری نوبنیاد گورکانیه هند بود - هندوان ، از تایید دربار، تشجیع شده ، به مسلمانان بی اعتنایی کرده مسجدی را خراب کردند.

<sup>۱</sup>- این شرح را آقای دکتر محمد علی جعفری عضو عالی رتبه شرکت ملی نفت ایران مرحمت فرموده به بنده دادند. دکتر جعفری از فضلای هندوستان و از پاران مولانا ابوالکلام آزاد بوده و با مرحوم گاندی مناسبات داشته‌اند، و پس از آنکه به ایران آمد، در ایران با ترکان پارسی گوی ازدواج کرد (با خانم دکتر مونی)، و طبعاً تبعیت ایران را پذیرفت و هم اکنون دوران بازنیستگی را می گذراند. و این مختصر نتیجه کار مشترک این زن و شوهر است.

اکبر شاه می خواست از کنار این حادثه می مهم به سادگی بگذرد، ولی فریاد علمای اسلام او ج گرفت. شیخ مبارک برای اینکه اعمال پادشاه را موجه جلوه دهد، سندی به امضای بسیاری از علمای مسلمان رساند که (پادشاه، از طرف آنان، به عنوان حاکم عادل پذیرفته شده، و به او حق داده شده است که در بعضی مسائل دینی عنداً القضاe تصمیم لازم را اتخاذ نماید، خود شیخ مبارک آن سند را امضاء کرد، و بعضی علمای دهلی و اگر و جونپو<sup>۱</sup> نیز به صورتی آن را تایید کردند، اما شیخ جمال الدین این حکم را نپذیرفت و تایید و مهر نکرد. و برای اینکه مورد خشم پادشاه قرار نگیرد، به بهانه‌ی ادای فریضه حج، عازم حجاز شد. پس از این خبری از این مرد به دست نیست، و شاید در همین سفر درگذشته باشد.<sup>۲</sup>

شیخ محمد، فرزند – یا نوه شیخ جمال الدین دهلوی مذکور، در زمان نورالدین محمد جهانگیر فرزند اکبر شاه، به علت کوتاهی در رسم زمین بوس – که رسم دربار وقت بود – مورد خشم قرار گرفت و چهارسال در زندان قلعه گوالیل تحت نظر بود. بعد از او نیز فرزندان آنه – هر چند از طبقه روحانی بودند – از مناصب دولتی پرهیز داشتند. و تنها از شیخ سراج الدین پدر جد مولانا خبر داریم که مقام صدرالصدور – یا قاضی القضاe شهر را پذیرفته است. جد مولانا هم از طرف پادشاه دهلی به لقب رکن المدرسین مفتخر شد.

مولانا محمد خیرالدین، پدر مولانا، مانند اسلاف خود عالمی وارسته و عارفی آزاده بود و مریدان فراوان در گجرات و بمبهی و اطراف کلکته داشت. در حادث ۱۸۵۷م/۱۲۷۴ق که بر اثر شورش سربازان هند، سپاه انگلیس در دهلی قتل و عام کرد و خشک و تر با هم سوخت، پدر مولانا راه مکه را پیش گرفت و از هند خارج شد.

سلطان عبدالمجید خلیفه عثمانی که صیت وارستگی پدر مولانا را شنیده بود از او دعوت کرد که به استانبول بیاید، و چنین شد، و بعضی کتاب‌های مولانا خیرالدین به کمک سلطان عثمانی، در قاهره به طبع رسید.

در بازگشت به مکه معظمه، پدر مولانا از مریدان خواست که در تامین آب مکه برای ترمیم (عین زبیده)<sup>۳</sup> کمک کنند، و یک جا مبلغی حدود یک میلیون و یکصد هزار روپیه از هند و سایر جاها جمع آوری شد و این مبلغ به مصرف رسید. در همان روزها مولانا خیرالدین با دختر شیخ محمد وتری – یکی از علمای بنام مکه – ازدواج کرد، و ثمره‌ی آن ازدواج فرزندی بود به نام ابوالکلام. که به سال ۱۸۸۸م/۱۳۰۵ق پا به عرصه وجود گذاشت. مولانا خیرالدین در ۱۸۹۸م/۱۳۱۶ق به هند بازگشت و در کلکته منزل گزید و ابوالکلام درین وقت ده ساله بود.

ابوالکلام فارسی و اردو را از پدر خود به خوبی آموخته و زبان مادری اش هم که عربی بود، چنانکه در ۱۴ سالگی این زبان‌ها را در مدارس تدریس می‌کرد. به سال ۱۹۰۵م/۱۳۲۳ق ابوالکلام را به قاهره فرستادند تا در دانشگاه الازه

<sup>۱</sup>- این شهر عنوان (شیراز مشرق) یافته است. (به کتاب مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه شود).

<sup>۲</sup>- گویا در همین سفر، بایرام، خان خانان را هم به حج فرستادند. خان خانان در بازگرداندن همایون هندی – که به شاه طهماسب بناهنده –

شده بود. دخالت بسیار داشت، و ممکن بود که این فرزند شیر شاه سوری رقیبی بزرگ برای اکبر باشد. به هر حال، یک روز، همایون، که برای گرفتن وضو از پشت بام از پله‌ها پایین می‌آمد، پایش لغزید و از پله افتاد و درگشت.

خان خانان که فرمانده سپاه و نایب السلطنه اکبر بود، در این وقت از منصب خود موقتی کناره گرفت و به حج رفت و از او نیز خبری باز نیامد.

<sup>۳</sup>- یعنی چشم و قفات زبیده که منسوب به زبیده مادر هارون الرشید است.

تحصیلات خود را به اتمام رساند، و دو سال بعد او ، پس از زیارت عتبات عالیه سوریه و عراق ، به هند بازگشت. (این سال ها مصادف با ایام انقلاب مشروطیت در ایران است).

مولانا خیرالدین در 1327ق/1909م درگذشت، و تنها بعد از مرگ پدر بود که ابوالکلام به صورت جدی به آموختن انگلیسی پرداخت ، زیرا تا آن روز پدرش با آموختن این زبان مخالف بود.

مولانا ابوالکلام از ایام کودکی و نوجوانی به نویسنده شوق نشان می داد و در سن 14 سالگی مجله ای به نام (لسان الصدق) منتشر کرد و در همین مجله بود که انتقاد او از کتاب شمس العلماء الطاف حسینکه در شرح حال سر سید احمد خان ۱ نوشته شده بود، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت. در سن شانزده سالگی از طرف انجمن حمایت اسلام لاہور دعوت شد که خطابه ای ایراد نماید، و وقتی این خطابه ایراد شد، مولانا الطاف حسین ۲ گفته بود : مثل اینکه (سری پیر ، روی شانه های این جوان ، گذاشته باشند)!

اندکی بعد ، مولانا مجله ای به نام (نیرنگ عالم ) منتشر کرد، که اشعار شعرای روزگار – از جمله خود اشعار اردوی مولانا در آن به چاپ می رسید. در اینجا بود که او تخلص آزاد را برای خود انتخاب کرد.<sup>۳</sup>

تحريم آموختن زبان انگلیسی از طرف علماء در واقع به تصور این بود که آن را زبان استعمار می دانستند، ولی علیگر که این سد را شکست گروه کثیری از مسلمانان شبیه قاره و نواحی مجاور را با علوم و فنون جدید توسط این زبان آشنا ساخت و بیم مردم هند از زبان انگلیسی کم کم فرو ریخت، در واقع دانشگاه علیگر برای توسعه معارف جدید و همچنین پراکندن افکار سیاسی در طبقه فضلاء هند اثر مستقیم داشت.

پایه اساسی افکار سیاسی کنگره هند – که بعد ها بزرگترین حزب آن کشور شد و هنوز هم چنین است- در این موسسه ریخته شده است.

مجله الهلال در اول ژوئن 1330ق/1912م منتشر شد. و از آن پس دیگر مولانا در اوج کمال و شهرت در سیاست و ادب هند قرار گرفت، تا پس از انقلاب و تفکیک شبیه قاره به دو بخش پاکستان و هندوستان ، سمت وزیر فرهنگ هندوستان را یافت، و در همین سمت بود تا به سال 1378ق/1958م ش در سن هفتاد سالگی درگذشت.

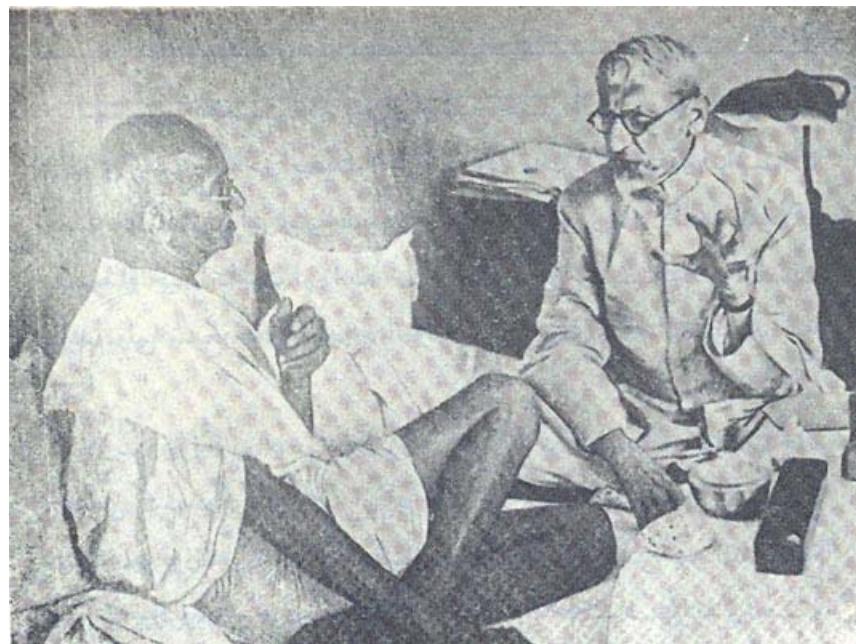
<sup>۱</sup> - سر پس احمد خان نخستین کسی بود که مسلمانان هند را به فراگرفتن زبان انگلیسی و علوم جدید تشویق و ترغیب نمود و توانست مخالفت علماء را با این امر بشکند. وی بنیان گذار دانشگاه علیگر است(1888م سال تولد مولانا) و ابتدا به نام دانشکده اسلامی و علوم شرقی خوانده شد:

Mohammadian Anglo- British College = M . A . O

<sup>2</sup> - الطاف حسین شاعر بود و (حالی) تخلص می کرد.

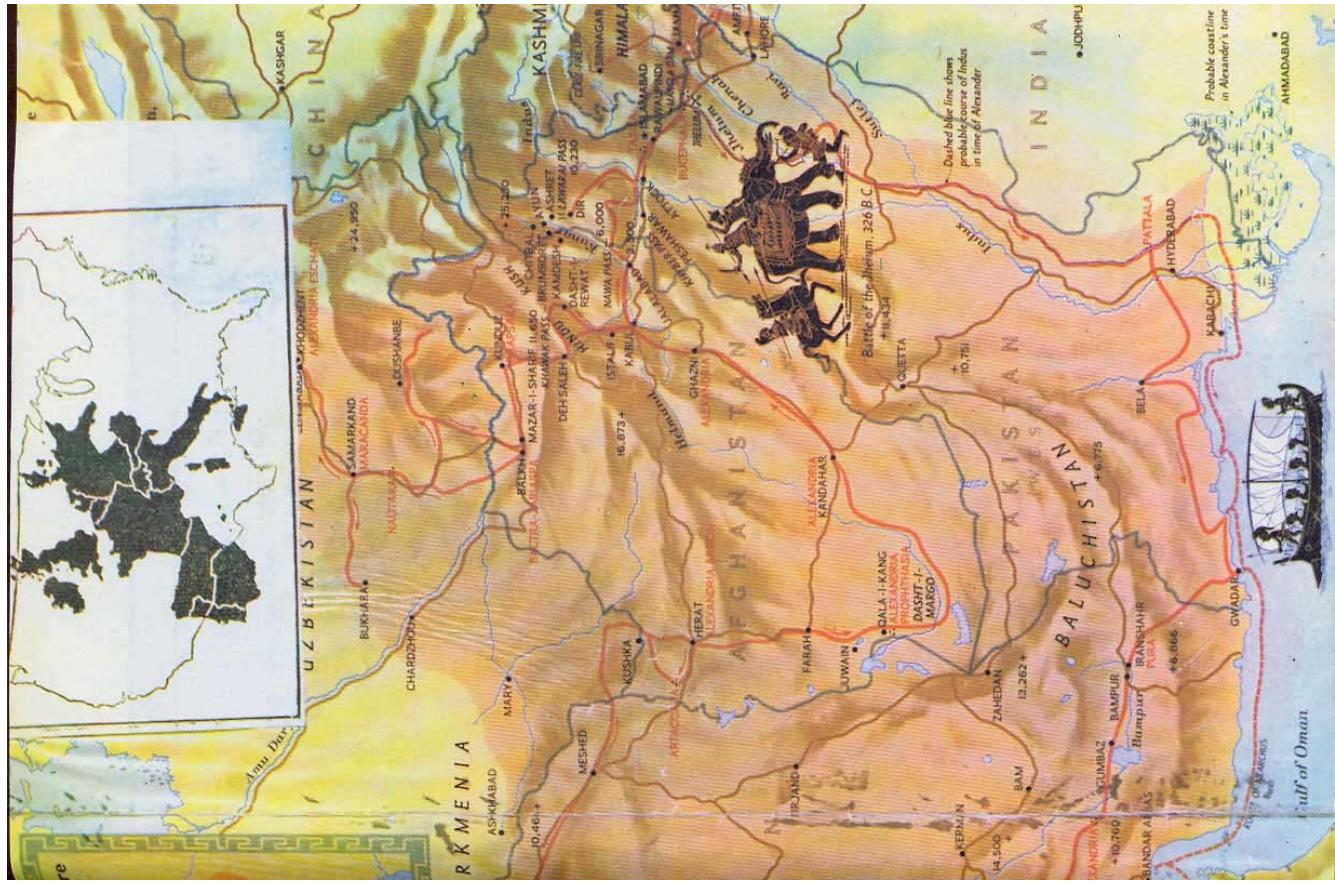
<sup>3</sup> - می شود این شعر فارسی را در حق مولانا آزاد خواند:

یک تن آزاده در جهان دیدم آن هم آزاده اش تخلص بود



مولانا ابوالكلام آزاد در کنار گاندی رهبر هند









نقاشی از روی انسان بالدار بر درگاه یکی از کاخ های  
کوروش کبیر که توسط هنرمند گرامی آقای جلیل  
ضیاءپور ترسیم گردیده است

# مولانا ابوالکلام آزاد کا نو دریافت کلام

ڈاکٹر ابوالملان شاہجہان یونیورسٹی

مولانا ابوالکلام آزاد کا نام کلام خاک رتنے اور مغان آزاد کے نام سے ایک جمیعے ب مرتب کر کے مکتبہ الشاہد، کراچی سے چھاپ دیا تھا۔ اس کا پہلا ایڈیشن ۱۹۶۲ء میں اور دوسرا بیشن ۱۹۶۴ء میں مولانا آزاد اکیڈمی، کراچی سے شائع ہوا۔ اب مولانا آزاد کی دو خلائق اور ایک ارٹی شرکا اور دریافت ہوا ہے۔ یہاں یہ کلام مرتب کر دیا جاتا ہے۔ اور مغان کے حوالے سے دلانا کی جو پہلی غزل درج کی جاتی ہے، اس سے یہ بھی انداز ہو جاتا ہے کہ مولانا کی شاعری کا آغاز ۱۸۹ کے اوائل میں ہو چکا تھا۔ اس وقت ان کی عمر ساری حصے دس سال تک تھی۔

نشتر بدل ہے آہ کسی سخت جان کی نکل صد ا تو فصد کھلے گی زبان کی  
گتہ ہے گرد باد ا تو سے شایانہ گرد شرمندہ میری قبر نہیں سائناں کی  
آزاد بے خودی کے نشیب و فزار دیکھ

پوچھی نہیں کی تو کہی آسمان کی (نقش آزاد، ص ۱۰۷)

## دوسری غزل

اور مغان آزاد کی ترتیب کے وقت یہ غزل دستیاب نہیں ہوئی۔ اب ار مغان فرخ، بمبی  
باہت ماہ فروری ۱۸۹۹ء جلد ا (نمبر ۲ ص ۳) کے حوالے سے پہلی مرتبہ پیش کی جا رہی ہے۔

غزل یہ ہے:  
گُشتے سے اون کی تپھی نظر کی تمام مخلق ہیرت ہے ایک تیر کا عالم شکار ہو  
پیش خدا کھڑے ہیں وہ محشر ہیں بنے لقا کیا ہی مزاہوں جو ہماری پلکار ہو  
کہتا ہے عاشقوں کو تاسے دکھا گے چرخ سینہ نہ یلوں کسی کا کبھی داغ دار ہو  
آزاد ان کی تپھی نظر سے نہ خوف کر  
یہ تیر وہ نہیں جو یکجا ہے کے پار ہو

نمونہ اشعار اردوی ابوالکلام آزاد

WW

## فصل أول

### ذوالقرنين در قرآن

«وَيَسْتَوْنَكُ عن ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَلْتُكُمْ مُهْذِبَةً ذِكْرَ أَهْمَانَا مَكْنَتُكُمْ فِي الْأَرْضِ  
وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا فَاتَّبَعْتُمْ سَبِيلًا حَتَّى إِذَا بَلَغْتُمْ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدْهَا  
تَقْرَبُ فِي عَيْنِ حَمِيمَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا أَنْتَ تَعْذِيبٌ وَإِنَّا  
أَنْتَ تَتَخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا قَالَ إِنَّمَا مِنْ ظَلَمٍ فَسُوفَ نَعْذِبُهُمْ ثُمَّ يَرْدُ إِلَيْهِمْ فَيَعْذِبُهُمْ  
عَذَابًا تَكْرَأً وَإِنَّمَا مِنْ أَنْعَمْ صَالِحًا فَإِنَّهُ جَزَاءُ الْجَحْنَمِ وَسَقُولُهُ مِنْ  
أَمْرِنَا يُسْرًا ثُمَّ اتَّبَعْتُمْ سَبِيلًا حَتَّى إِذَا بَلَغْتُمْ مَطْلَعَ الشَّمْسِ وَجَدْهَا تَطَالِعُ عَلَى  
قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَرِيرًا كَذَلِكَ وَقَدْ احْتَاطْنَا بِمَا لَدِيهِ خَيْرًا ثُمَّ  
اتَّبَعْتُمْ سَبِيلًا حَتَّى إِذَا بَلَغْتُمْ بَيْنَ السَّدَيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْهَمُونَ  
قَوْلًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوْجَ وَمَا يَا جُوْجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ  
لَكَ خَرْجًا عَلَى إِنْ تَجْعَلْنَا وَيَنْهِمْ سَدَّا قَالَ مَا مَكْنَتِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَاعْيُنُونِي  
بِقُوَّةٍ اجْعَلْنِي وَيَنْهِمْ رَدْمًا أَتُوْنِي زِيرَ الْمَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَيْتُ بَيْنَ  
الصَّدَقَيْنِ قَالَ أَتَخْوُ حَتَّى إِذَا جَعَلْتُهُ نَارًا قَالَ أَتُوْنِي أَفْرَغْ عَلَيْهِ قَطْرًا فَمَا  
اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اسْطَاعُوا لَهُ تَقْبًا قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا  
جَاءَ وَعْدَ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَاءً وَكَانَ وَعْدَ رَبِّي حَقًّا» (٨٢-١٨)

## متن کتاب

ذوالقرنین یا کوروش کبیر.

### فصل اول

#### ذوالقرنین در قرآن

«از تو درباره ی ذوالقرنین می پرسند، بگو: اکنون درباره ی او با شما سخن خواهم گفت: او را در زمین پادشاهی دادیم و همه ی وسایل حکمرانی را برایش فراهم کردیم، بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان می نماید که خورشید در چشمہ ای که آب تیره رنگ دارد فرو می رود، در آنجا قومی یافت.

به او گفتم اکنون می توانی درباره ی آنها به عذاب و ستم رفتار کنی و یا اینکه به رفتار نیکو گرایی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب بیند و پس از انکه به سوی خدا رفت باز عذابی شدید دامنگیر اوست، اما کسی که ایمان آورد و رفتار نیکو کرد سزا ای او نیک است و از طرف خدای نیز در کار او گشايشی حاصل.

سپس راهی پیش پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع می کند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود، بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم.

باز همچنان رفت تا رسید به جایی که میان دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین دست بر فساد و خرابکاری زده اند، پول و مال لازم در اختیار تو می نهیم تا میان ما و ایشان سدی بنا کنی. گفت: خدای آنقدر به من توانایی داده که از مال شما بی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنیدتا بین شما و آنها دیواری به پای کنیم. تخته های آهن بیاورید آنقدر که بتوان با ان دو کوه را بهم برآورد، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید و بعد به کمک آب آن را به شکل مطلوب درآورده سد را ساختند، که آن قوم - یاجوج و ماجوج - نمی توانستند از ان بگذرند یا در آن رخنه ایجاد کنند.

ذوالقرنین گفت: این خواست و رحمت خدا بود و چون خواست خدای فرا رسد، آن را ویران خواهد ساخت. خواست و عده ی خدا حق است... (18-82) »

## شان نزول آیات

ظاهر آیات فوق گویای این معنی است که از حضرت رسول درباره‌ی ذوالقرنین پرسشی شده و این آیات در جواب سوال فوق به حضرت نازل آمده است.

ترمذی<sup>۱</sup> ونسایی<sup>۲</sup> و امام احمد<sup>۳</sup> روایت می‌کنند که به اشاره‌ی یهود، یک نفر از قریش درباره‌ی بعضی مطالب که

یکی از آنها ذوالقرنین بود از حضرت پرسید: این شخص که بوده و چه کرده است؟

قرطبی چنین نقل می‌کند: یهود به حضرت گفتند «درباره پیغمبری که خداوند جز یک بار در تورات از او نام نیاورده است به ما خبری باز گوی». حضرت گفت: کدام پیغمبر؟ گفتند: «ذوالقرنین»

محمد بن جریر طبری و ابن کثیر<sup>۴</sup> و سیوطی نیز روایاتی بر همین نهج آورده و مورد تفسیر قرار داده‌اند.

### مشخصاتی که در قرآن برای ذوالقرنین آمده است

از آیات فوق آنچه در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد می‌شود حاوی نکات زیر است:

۱. کسی که درباره‌ی او از حضرت رسول پرسش هایی شده است قبلاً به ذوالقرنین معروف بوده، یعنی این نام یا لقب را قرآن به او نداده، کسانی که پرسیده اند خود این نام یا لقب را بر او نهاده‌اند، از اینجاست که در قرآن می‌آید: «و یستلونک عن ذوالقرنین» یعنی از تو درباره‌ی ذوالقرنین می‌پرسند.

۲. خداوند کشوری را بکف کفایت او سپرده و وسائل حکمرانی و سلطنت را برای او فراهم ساخته است.

۳. کارهای عمدۀ ای او عبارت است از سه جنگ بزرگ: اول در غرب تا آنجا که به حد مغرب رسیده است و آنجا را هم که خورشید غروب می‌کند به چشم دیده است. دوم در جنگ مشرق، تا آنجا رسیده است که دیگر جز صحرايی خشک و بدون آبادی نديده است و ساکنین آن نيز بدوي بوده‌اند. کار سوم که شاهکار اوست رسيدن به تنگه و دره‌ای صعب العبور بوده که از ورای آن تنگه عده‌ای مرتباً به ساکنین این منطقه هجوم می‌آورده‌اند و آنان را غارت می‌کرده‌اند. ساکنین این منطقه قوم مزبور را «یاجوج و ماجوج» نامیده بودند، قوم مذکور وحشی و بدون تربیت و فرهنگ بوده‌اند.

۴. سلطان (ذوالقرنین) در برابر هجوم این قوم سدی بنا کرده است.

<sup>۱</sup>- ابو عبدالله ترمذی خراسانی محدث و فقیه معروف که بیش از سی تالیف داشته و مهم تر از همه «نوادر الاصول» و «ختم الولايت» است.  
• توضیح: تمام حواشی که در این کتاب آمده تا پایان کتاب همه از مترجم است البته مترجم چهل سال پیش. خوانندگان بر نارسايی توضیحات بخشنایند.

یکی دو مورد که حاشیه از ابوالکلام بوده به کلمه ابوالکلام، تصویری کرده ام. (ب. ب.).

<sup>2</sup>- امام احمد بن سیوطی خراسانی الاصل مصری مسکن، در سیاری از بلاد برای کسب روایات و اخبار مسافرت نمود، (فوتوت 303 هـ ق). دو کتاب معروف «سنن» و «المجتبی» از اوست که این کتاب اخیر از کتب شش گانه‌ی معروف حدیث به شمار می‌رود.

<sup>3</sup>- امام احمد بن خبل(164-241هـ ق) متولد بغداد، یکی از چهار نفر ائمه‌ی بزرگ مسلمین که به شام و یمن و حجاز در طلب حدیث مسافرت نمود و به علت مقاومت با معزله به امر مامون زندانی و در زمان متوكل از اد شد. کتاب معروف او «المسند» است که سی هزار حدیث دارد.

<sup>4</sup>- ابن کثیر(اسمعیل) فقیه شافعی بصری که در دمشق فوت نمود و کتاب معروف او «البداية و النهاية» در تاریخ و تفسیر است.

5. سد مذکور نه تنها از سنگ و آجر بوده بلکه آهن و پولاد نیز در آن به کار رفته است و چنان عظیم و سدید بود که از هجوم غارت کنندگان جلوگیری کامل نمود.

6. پادشاه، عادل و رعیت نواز بوده و از خونریزی جلوگیری کرده و قوم مغلوب را آزار و قتل عام نمی نموده است. وقتی که به قوم مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شکنجه و بیداد قرار خواهند گرفت. اما پادشاه چنین نکرد و گفت که نیکوکاران و رجال قوم از آسیب محفوظ خواهند بود و او کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان را تسخیر کند.

7. به مال و اندوخته‌ی دنیابی نیاز ندارد و حریص نیست و حتی مغلوبین خواستند برای بنای سد پولی فراهم و جمع کنند، از گرفتن آن پول ابا کرد و گفت خداوند مرا از مال و اندوخته‌ی شما بی نیاز ساخته است فقط به نیروی بازوی خویش مرا همراهی کنید تا سدی آهنه‌ن در برابر دشمن بنا کنیم.

## سرگردانی مفسرین و مورخین

این شخصیت تاریخی که اعمال و رفتار او بدین نهنج بیان گردید شخصیت ذوالقرنین است. اما آیا این مرد تاریخ کیست و اهل کجاست و در چه زمانی می‌زیسته است؟ اولین مطلبی که به خاطر مفسرین در این خصوص می‌رسد پیدا کردن اسم و لقب این شخص است، زیرا تاریخ، بشری که دارای شاخ باشد! ندیده و پادشاه و حکمرانی بدین نام و لقب نشناخته و نشنیده است.

تفسیرهای گوناگون در این خصوص نموده و گفته اند که در اینجا مقصود از «قرن» معنای ظاهری آن که «شاخ» است نبوده و بلکه قصد از آن زمان و مدت بوده و از اطلاق این کلمه مقصود رساندن مدت سلطنت حاکم و پادشاه بوده است بدین معنی که چون پادشاهی مدت سلطنت و دولت او به دو برابر حد عادی رسیده از این نظر بدین لقب نامیده شده است و در طول مدت و اندازه‌ی این عهد نیز اختلاف است. جمعی مدت قرن را سی سال و قومی بیست و پنج سال و برقی ده سال و اقوامی بدین مضمون گفته اند.

ابن جریر طبری<sup>۱</sup> اقوال اولیه در این خصوص را به طور کلی جمع آوری کرده ولی شخصیت خاصی را بیان ننموده و طرف را مشخص نساخته است.

فقط در کتاب خود به این بحث توجه نموده که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا غیر پیغمبر، بشر یا فرشته و ملک؟ برخی روایات او را معاصر با ابراهیم علیه السلام دانسته اند. «بخاری»<sup>۱</sup> او را از پیغمبران قدیم و قبل از حضرت ابراهیم (ع) می‌شمارد. در این اواخر که بحث و انتقاد تاریخی وارد مرحله‌ی جدیدی شده است ذهن مورخین متوجه یمن

<sup>۱</sup>- ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ ایرانی در 224 (هـ) در آمل متولد و در 310 در بغداد درگذشت، برای جمع آوری اسناد تاریخ خود به شام و مصر و عراق و ری نیز سفر کرده، کتاب تاریخ او موسوم به «تاریخ الامم والملوک» و همچنین تفسیر معروف او «جامع البيان» است.

گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی المnar» و «ذی الاذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز از این دسته پادشاهان بوده باشد. عجیب آنکه ابو ریحان بیرونی<sup>۱</sup> در آثار الباقيه و ابن خلدون<sup>۲</sup> نیز به این نکته اشاره کرده اند. این فرض ظاهراً فریبنده است ولی چون با شواهد منافات دارد نمی تواند مورد قبول واقع شود.

آنان که از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سوال کرده اند یهود بوده اند، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند. علاوه بر آن در صورتی که بخواهید فرض کنید که قریش ساکنین مکه از طرف خود چنین سوالی کرده اند باید گفت که خودشان به حد کفایت از احوال سلاطین حمیری اطلاع داشته اند و احتیاجی بدین کار نبوده است و در صورتی که چنین بود مسلمان در روایات عرب و احادیث و نقل از صحابه وتابعین نیز اشاره ای می شد در صورتی که چنین روایتی ندیده ایم.

دور نیست که پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول در جواب بوده است و در این صورت مسلمان از حالات کسی می پرسیدند که عرب نبوده باشد و الا جواب از حالات پادشاه یمن برای عرب کار آسانی است.

ببینیم آیا آنچه از خصائی و اعمال ذوالقرنین در قرآن ذکر شده با حال پادشاهان حمیری و یمن صدق می کند یا نه؟ قرآن می فرماید در شرق و غرب فتوحاتی کرده و سدی آهنهای در برابر هجوم یاجوج و ماجوج ساخته است. تاکنون شهادت تاریخی درباره ی هیچ پادشاه حمیری نداریم که خیال فتوحات شرق و غرب را در سر پرورانده و سدی آهنهای به جای نهاده باشد.

اینکه بعضی پادشاهان یمن جلوی نامشان کلمه «ذو» بوده است، نمی توان در این باره برای آن اهمیتی قائل شد، همچنین توجه و تشیت به ساختمان سد «مارب»<sup>۳</sup> هم سودی نخواهد داشت زیرا جایی گفته نشده که این سد را برای مقابله با هجوم قومی ساخته و آهن در آن به کار برده باشند، به علاوه قرآن در جای دیگر نیز از سد مارب نام برده و هیچ شباهتی میان سد ذوالقرنین و سد مارب از قرائن قرآن نمی توان یافت.

جمعی از اصحاب نظر آمده اند و اسکندر مقدونی را به علت فتوحات و غلبه ی او بر شرق و غرب و شهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته اند.

<sup>۱</sup>- محمدالبخاری (257-195هـ) در بخارا متولد شد و در همان جا فوت کرد، از علمای بزرگ حدیث است، معروف ترین کتاب «الجامع الصحيح» است که از ششصد هزار حدیث گفته‌گویی کند و این حجر عسقلانی و ابو زید فارسی بر آن شرح نوشته اند. کتاب «تاریخ کبیر» او نیز معروف است.

<sup>۲</sup>- ابو ریحان بیرونی در 362 هـ در خوارزم متولد شد و در 440 در غزنی درگذشت، کتب مهم او «آثار الباقيه عن القرون الخالية» و «تحقيق ما للهند» و «التفهيم في صناعة التنجيم» و «قانون مسعودی» است.

کتاب للهند او حاوی اطلاعات سودمندی از تاریخ قبیم هندوستان و آداب و رسوم مردم آن سرزمین و مذاهب مختلفه هنود است. ابو ریحان در آثار الباقيه گوید:

برخی ذوالقرنین را مردی به نام اطرکس دانسته اند که بر صامیرس یکی از ملوک بابل خروج کرد و جنگید تا بر او پیروز شد و او را کشت و سرش را پوست کند و... و برخی نیز گویند که منذر بن ماء السماء (منذر بن امری القیس) ذوالقرنین بوده و اعتقادات عجیب دارند و گویند که مادر او جن بود. بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده اند و هم گروهی ابو کبر شمر پرعش را این لقب داده اند، و من گمان می کنم که این لقب را به پادشاهان یمن بهتر می توان نسبت داد. (آثار الباقيه چاپ اروپا ص 40).

<sup>3</sup>- به سال 732هـ در تونس به دنیا آمد، در 784 به قاهره رفت و قاضی القضاة آن شهر شد، کتاب مهم او مقدمه و تاریخ عمومی است.

<sup>4</sup>- مارب، سابق شهری پایتخت یمن بوده است و در شرق صنعاً قرار داشته و به علت وجود سدی در کنار آن معروفبوده است. ظاهراً این شهر بر اثر «سیل العرم» در سال 542 و یا 570 هـ خراب شده و ساکنین آن پراکنده شده اند.

ظاهرا حکیم ابوعلی سینا اولین کسی است که به این نکته در «شفا» هنگامی که از صفات و مناقب ارسسطو صحبت می کند اشاره ای نموده و می گوید: ارسسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاد کرده است . امام فخرالدین رازی<sup>۱</sup> نیز ابن سینا را در این رای تایید و طبق عادت خود، اقوال خلاف این عقیده را رد می کند. در صورتی که اسکندر مقدونی در تمام عمر خود سدی که شهرت یابد بنا نکرده و با مغلوب نیز مهربان و دادگر نبوده است.<sup>۲</sup> تاریخ زندگی اسکندر مقدونی به تمام و کمال ثبت گردیده و هیچ شبهاتی میان احوال او و احوال ذوالقرنین نیست. به علاوه دلیلی ندارد که او را ذوالقرنین بنامیم. حتی امام محمد رازی هم با اینکه در اثبات و ابتکار نکات و مطالب دستی دارد، از اثبات این نکته عاجز مانده است.

## فصل دوم

### مجملی از تاریخ یهود

### درباره‌ی تصویر شخصیت ذوالقرنین

در هر صورت مورخین نتیجه قانع کننده‌ای از بحث خود در این خصوص نداده‌اند، قدما که تحقیق نمی کردند و یا وسیله تحقیق نداشتن، متأخرین نیز خواستند و کردند ولی نتیجه نگرفتند. اگر به کعبه مقصود نرسیدند نباید تعجب کرد، زیرا راهی که همه می رفتند به ترکستان بود.

در شواهد تصریح شده که سوال از طرف یهود<sup>۳</sup> است شایسته بود که محققین به آثار تاریخی و کتب و اسفار یهود مراجعه می کردند، تا بینند آیا مطلبی توانند یافت که این گوشه از تاریخ را روشن کند؟ اگر چنین می کردند مسلماً یهود حقیقت می رسیدند.

سفر دانیال

<sup>۱</sup>- فخرالدین رازی (544-607 هـ) از فقهای مشهور و کتاب معروف او موسوم به «مفاتیح الغیب» مشهور به «تفسیر کبیر» است.

<sup>۲</sup>- ابوریحان در آثار الباقيه می گوید :

جمعی دیگر اینطور تاویل کردن که ذوالقرنین از دو قوم مختلف به وجود آمده و مقصودشان روم و فرس بود و برای این گفتار حکایتی را که فارسیان مانند گفتار دشمن خود ساخته اند کوah اورده اند که چون دارای اکبر مادر اسکندر را که دختر فیلیس باشد به زنی گرفت و بویی بد در او یافت و او را نخواست و چون به پدرش رد کرد و این دختر از دارا آبستن بود و این دختر از دارا آبستن بود ولی بالآخره اسکندر را به فیلیس نسبت دادند که تربیت او را فیلیس متکلف بود و برای این حکایت گفته‌ی اسکندر را به دارا که دم مرگ بر بالین دارا رسید و رقمی در او یافت و گفت برادر من به من بگو که ترا چنین کرد تا من انقام از او بکشم گواه آورده‌ام. اسکندر به دارا بدبین سبب چنین خطاب کرد که خواست با او مراجعت کند ولیکن دشمنان پیوسته به طعن در انساب و نهمت در اعراض و نسبت بد در کارها می کوشند.(ترجمه‌ی آثار الباقيه دانا سرشت ص 61)

<sup>3</sup>- بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید:

چون مردمان مکه از پیغمبر(ص) بمانند و با او حجت بر نیامند، رسول فرستادند به جهودان خیر و بدان جهودان که در زمین عرب بودند و ایشان را گفتند که از میان ما مردی بیرون آمده است و همی دعوی پیغمبری کند و همی خواهیم تا بدانیم که او راستگوی است یا دروغ زن... پس جهودان گرد آمدند و توریه پیش اند بنهادند و از آنجا سه مسئله بیرون کردند... و حدیث رسیدن ذوالقرنین از مشرق تا به مغرب و حدیث سد یاجوج و ماجوج (ص 702).

در «عهد عتیق»<sup>۱</sup> فصلی است که به دانیال پیغمبر نسبت داده شده و آن را «سفر دانیال» می‌نامند، در این جزو بعضی از کارهای دانیال ذکر شده و ضمناً از عواملی که در روایا او را از اسارت یهود<sup>۲</sup> در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است. این ایام اسارت برای یهود بلا و بیچارگی عظیمی آورده است. شهرهایشان خراب و قومیت آنان متزلزل گردید، معبد مقدسی که مورد تکریم آنها بود به دست بابلیان افتاد.

یهود از این واقعه بی‌اندازه غمگین شده و نمی‌دانستند چه وقت و چگونه و به دست چه کسی این شام شوم اسارت و بردگی سپری شده و سپیده دم آزادی و رفاه روی می‌نماید و قومیت آنان از نو زنده می‌گردد. از «سفر» مزبور تلویحاً چنین بر می‌آید که در ان روزهای سیاه، دانیال پیغمبر ظهور می‌نماید و با پیش‌بینی‌ها و غیبگویی‌ها عجیب خود به پادشاهان بابل نزدیک می‌شود.

سلطین او را به دربار خود راه داده گرامی داشتند و بالا دست غیبگویان و ساحران نشاندند.

رویای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال سوم سلطنت پادشاه «بیلیش فر» واقع شده و در باب هشتم این کتاب در این خصوص گوید: «در سال سوم از جلوس پادشاه بیلیش فر، من در شهر «سوس هیرا» از نواحی عیلام در کنار رود «اولایی» بودم. برای بار دوم رویایی به نظر من رسید. در این رویا دیدم که قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد، این دو شاخ یکی به طرف پشت او خم شده بود، قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می‌کرد و می‌کند. هیچ حیوانی نبود که در برابر او ایستادگی کند. بنابراین هر چه می‌خواست می‌کرد. در همین حال که من در فکر انجام کار این قوچ بودم متوجه شدم که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالی که زمین را با شاخ خود می‌کند پیش آمد، میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب کاملاً پیدا بود. کم کم بز کوهی به قوچ دو شاخ «ذوالقرنین» نزدیک شد و سپس خشمناک بر او تاخت و در این حمله دو شاخ او را شکست و قوچ «ذوالقرنین» در برابر او از مقاومت عاجز ماند. کسی هم نبود که قوچ را از چنگالش رهایی دهد.» (سفر دانیال ۸-۱)

آن گاه همین کتاب از قول دانیال می‌گوید: «فرشته ای - که باید آن را جبراییل خواند - بر او نازل شد و رویای دانیال را بدین نحو تفسیر کرد که: قوچ «ذوالقرنین» نماینده ای اتحاد دو کشور ماد و پارس است. یک نفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می‌کند. به طوری که هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بز کوهی یک شاخ که بعد از قوچ پیدا شده مقصود از آن مملکت یونان است و شاخ برجسته‌ی میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین می‌کند.» (۱۹-۲۲)

<sup>۱</sup>- مجموعه اسفاری که کتاب مقدس را تشکیل می‌دهد به دو قسم تقسیم می‌شود: قسم قدیم موسوم به «عتیق» و دیگر قسم «جدید». اسفار عهد قدیم مربوط به قبل از مسیح است و شامل کتب تورات خمسه، اسفار تاریخی (یشوع، قضات، راعوت، ملوک، اخبار الایام، عزرا، نحیما، طوبیا، یهودا، استر) و اسفار حکیمه که شامل سفر ایوب، مزامیر، امثال، جامعه، سرود، حکمت است و نبوتات (شامل اسفار اشعیا، ارمیا، رویای ارمیا، باروک، حزقیال، دانیال، بوشع) است.

عهد جدید شامل مجموعه اسفاری است که مربوط به تعالیم مسیح است و عبارت است از انجیل، اعمال الرسل، رسایل، رویا.

<sup>2</sup>- بخت النصر پادشاه بابل دوبار به فلسطین حمله برد، در مرحله دوم ۵۸۷ق م پس از ۱۸ ماه محاصره اورشلیم را تصرف، معبد یهود را خراب و ۷۰۰۰۰ یهودی را به اسارت به بابل برده، گویند این پادشاه حدائق ملعقة بابل را که از عجایب سیعه عالم به شمار می‌رفت برای زوجه خود که زنی ایرانی و دختر هوختشتر پادشاه ماد بود بنا کرده است.

این رویا یا پیش‌گویی دو کشور ماد و پارس را با دو شاخ مجسم می‌کند و وقتی که این دو کشور یکی و متعدد شدند شخصیت آن دو کشور به یک قوچ ذوالقرنین نمایانده شده است.

آن بز کوهی که این قوچ را مقهور خواهد کرد به اسکندر تعبیر شده و اوست که بالاخره توانست دارا آخرین پادشاه پارس را از میان برداشته و سیادت خانواده هخامنشی را نابود کند.

چیزی که لازم به تذکر است این است که کلمه «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو یکی است و وصف این قوچ که به عربی ذوالقرنین می‌شود، در زبان عربی به لوقرانیم آمده که همان معنای ذوالقرنین را می‌دهد.

در روایی دانیال به یهود بشارت داده شده که پایان دوره اسارت و برگی یهود و آغاز زندگی آزاد و آبرومند آنان روزی خواهد بود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور ماد و پارس با هم متعدد شده با بابل به دشمنی برخاسته و یهود را آزادی بخشنده. ذوالقرنین همان پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و رعایت آنان برمی‌انگیزد تا اورشلیم را از نو آبادان سازد و اسرائیل را حمایت کند.

چند سال پس از پیش‌گویی دانیال، این پادشاه که یونانیان او را «سائرس» و یهود «خورس» می‌نامند ظهرور کرد. دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و بعد به بابل هجوم برد و بدون زد و خورد بدان شهر داخل گردید.

در روایی دانیال آمده است که این قوچ با شاخ خود زمین مشرق و غرب و جنوب را می‌کند: در اینجا باید برای این پادشاه در سه جهت فتوحات مهم روی داده باشد.

وضع فتوحات کوروش با این پیش‌گویی مطابقت دارد. پیش‌گویی آزادی یهود نیز مصدق پیدا کرده و آنان را به فلسطین بازگردانده و معبد مقدس را بنا کرده، بعد از آن نیز پادشاهان هخامنشی از حمایت یهود دست برنداشتند.

در تورات باز غیر از «سفر دانیال» در دو سفر دیگر نیز پیش‌گویی هایی هست که ما اکنون از آن سخن خواهیم گفت. این دو سفر عبارتند از سفر «یشعیاه» و «یرمیاه». در سفر اول نام کوروش عیناً ظبط شده است و فقط صورت عبری (خورش) دارد.

یهود عقیده دارند که کتاب یشعیاه، صد و شصت سال و کتاب یرمیاه شصت سال قبل از کوروش تالیف یافته است. در کتاب «عزرا» تفصیلات کاملی از این امر خواهیم یافت، در ان کتاب ذکر شده که پیش‌گویی های دانیال پس از فتح بابل به گوش کوروش رسید و سخت تحت تاثیر آن قرار گرفت و نتیجه آن قیام او برای حمایت یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود. کتاب «یشعیاه» اولاً از خرابی اورشلیم به دست بابلیان خبر می‌دهد، ثانیاً به تجدید عمران و آبادی آن نیز گویا است و در این فصل در خصوص «خورس» که مقصود آن کوروش است می‌گویند:

«خدای نجات دهنده می‌فرماید... اورشلیم از نو بنا خواهد شد و شهرهای یهود مجدداً آبادان خواهد گردید، من خانه های ویران آن را برای بار دوم از نو بنا خواهم کرد»(28-44).

«درباره خورس (کوروش) می‌گوییم که او برآورنده رضایت و خشنودی من است...»

« خداوند در شان مسیح خود، خورس می فرماید:

من دست او را گرفتم تا ملت ها را در حیطه اقتدار او درآورم و از چنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم، دروازه ها پشت سر هم بروی او باز شد. آری، من همه جا با توام و همه جا ترا در راه راست راهنمای خواهم بود. دروازه های آهنین شکسته و خزانین مدفون و گنج های پنهان به دست تو خواهد افتاد، همه این کارها به دست تو خواهد شد، تا بدانی که من، یهوه، که ترا به اسمت خوانده ام، خدای اسراییل می باشم» (۱:۴۵).

در جای دیگر از کتاب، کوروش به «عقاب شرق» تشبیه شده است و چنین می نویسد:

« هان! نگاه کنید. من عقاب شرق را فراخواندم. من این مرد را که از سرزمین دور می آید و خشنودی مرا فراهم می کند فرا خوانده ام» (۱۱:۴۶).

همچنین در کتاب «یرمیاه» می خوانیم:

« نترسید و در میان مردم ندا دردهید، بگویید که بابل را گرفت: بَعْل (بت مشهور بابل) دچار بلا گردید. مردوک به حیرت افتاد، تمام بت ها پراکنده شدند. زیرا از شمال نزدیک، قومی به سوی بابل روانه است که بابل را زیر و رو خواهد کرد آنچنان که بشری در آن یافت نشود». (یرمیاه ۱:۵۰)

همین سفر باز به اسارت یهود و پراکندگی و سرگردانی آنها اشاره کرده و سپس به تجدید آبادانی اورشلیم و سرو سامان گرفتن یهود بشارت می دهد و چنین می گوید:

« خداوند گوید، پس از آنکه هفتاد سال از زمان اسارت بابل گذشت، به سوی شما خواهم آمد، مرا بخوایند، به شما جواب خواهم گفت، به یاد من افتدید مرا خواهید یافت، بندها را خواهم گستیت، به اوطنتان باز خواهم آورد». (۱:۳۹)  
از نص «اسفار» یهود چنین بر می آید که تصور کوروش به ذوالقرنین در ان کاملاً هویداست. او در رویای دانیال پیغمبر به صورت قوچی که دارای دوشاخ است در می آید. شخصیت کوروش در عقاید دارای مکان و منزلت مهمی است.

## راه جدید برای تحقیق

تحقیق درباره کتاب مهم عهد عتیق که در قرن نوزدهم شروع شد و بیشتر علمای آلمان بدان پرداختند نتایج کافی نداد، با اضافه کردن نتایج بحث علمای قرن بیستم درباره «اسلاف ثلاثة» و زمان تدوین آنها به این نتیجه می رسیم: کتابی که به یشعیاه پیغمبر نسبت داده می شود از موضوع و زبان و محتویات آن معلوم می شود که سه نفر در تالیف آن دست داشته و این سه تن در سه زمان مختلف حیات داشته اند.

از باب چهلم تا آیه سیزدهم از فصل پنجم، تالیف مولف دیگری است و قسمت های بعد از این را هم باید از مولف سوم دانست.

برای تسهیل مراجعه در مباحث تحقیقی، مولفین کتاب های فوق را به نام یشعیاه اول و یشعیاه دوم و یشعیاه سوم خوانده اند. در باب یشعیاه اول عقیده دارند که در همان زمان که یهودیان می گویند- یعنی 160 سال قبل از کوروش می زیسته است. زمان یشعیاه دوم که ظهور کوروش را پیشگویی می کند، آنطور که از موقعیت و شرایط تالیف کتاب بر می آید غیر از زمان یشعیاه اول و البته قبل از اسارت بابل بوده است. یشعیاه سوم نیز پس از یشعیاه دوم دست به تالیف کتاب خود زده است، در باب عقیده فوق چنین می گوید:

پیشگویی هایی که درباره غارت نبوخذنصر<sup>۱</sup> و اسارت یهود و تبعید به بابل و ظهور کوروش شده در کلام یشعیاه دوم است، در حقیقت یشعیاه دوم در همین زمان حمله ی کوروش حیات داشت و نباید گفته او را به یشعیاه اول نسبت داد. گوینده، حوادث زمان خود را بیان کرده و بدان رنگ زمان گذشته زده یعنی آن را به یشعیاه اول نسبت داده تا مردم کلام او را قدیمی پنداشند و فکر کنند که صد و شصت سال قبل این پیشگویی ها گفته شده است. محققین فوق بزرگ ترین دلیل اختلاف شخصیت مولفین نامبرده را اختلاف فکری و تباین روح تصور در کتاب می دانند. یهود عهد یشعیاه اول خدا را مثل یکی از خدایان قبایل، (اله) تصور کرده و معبدی به صورت معبد های قبیله ای برای آن فرض می نمودند، یهوه خدای قدیمی و عشیره ای یهود بود که با خدای سایر قبایل ربطی نداشت.

اما در کتاب یشعیاه دوم بار به تصور خدای دیگری برمی خوریم و آن تصور خدای بزرگی برای عموم بشر است و معبد مقدس اسراییل در اورشلیم یکباره از صورت معبد قبیله ای به صورت معبد عام برای کلیه ی خلق خدا تحول می یابد. این یک تصور تازه است که مخصوصاً یشعیاه سوم بیشتر به آن نظر داشته است و معلوم است که موقعیت و شرایط زمان این تصور غیر از شرایط زمان یشعیاه اول بوده است. همچنین آنچه که در سفر یرمیاه از پیشگویی های مربوط به اسارت بابل و تجدید بنای معبد مقدس می یابیم، محققین عقیده دارند که مربوط به شصت سال قبل از حدوث وقایع فوق نیست، بلکه عقیده دارند که بعد ها به صورت پیش گویی نوشته و به کتاب ملحق شده و خلاصه بعد از آزادی یهود و تجدید بنای معبد مقدس تالیف شده است.

اما در کتاب منسوبی به دانیال، در حقیقت روایی دیگری در آن ذکر شده است، در این کتاب روایی است که پادشاه بابل دیده و دانیال آن را تعبیر نموده است. در تعبیر این روایا صریحاً به ظهور اسکندر مقدونی و سقوط امپراطوری هخامنشی و قیام امپراطوری روم اشاره می رود.

بعض محققین جدید عقیده دارند که این کتاب ساختگی است و قرن ها بعد از سقوط بابل و آزادی یهود، یعنی در زمان اوج امپراطوری روم تالیف شده است. نه تنها در تالیف کتاب بلکه در وجود دانیال به صورت مذکور نیز شک دارند و می گویند که چنین کسی وجود نداشته و برای داستان فوق، دانیالی نیز خلق شده است.

<sup>۱</sup>- اسم بابلی بخت النصر، «نبو کودوری نصر» است، یعنی «ای نبو، حدود مرا حفظ کن». در تورات نیوکد نصر نوشته شده است. بخت النصر ابتدا در 597ق.م و بار دوم چند سال بعد از آن به فلسطین لشکر کشید و با اینکه از طرف مصر کمکی به اسراییل بود، معذلک در 586ق.م شکست سختی نصیب یهود شد و بیت المقدس تسخیر گردید و بخت النصر «جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشته و بر جوانان و دوشیزگان و پسران و ریش سفیدان ترجم نکرد. او طرروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه های خانه خداوند، گنج های پادشاه و سرورانش را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار شهر را منهدم ساخت و قصرها را به اتش سوزانید و بقیه السیف مردم را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند» (از تورات کتاب دوم، تواریخ ایام باب 36).

بالاخره چیزی را که بیشتر محققین بدان ایمان دارند این است که زمان تالیف این کتاب از قرن اول قبل از میلاد پیش تر نمی رود.

فقط پروفسور مакс لوئر (Max Loehr) در کتاب تازه‌ی خود تالیف آن را در سنه 164 قبل از میلاد می داند.<sup>۱</sup>

## يهود در انتظار نجات دهنده

آنچه از کتاب یشعیاه آورده‌یم، شخصیت کوروش به صورت نجات دهنده و مسیح موعود که برای آزاد کردن یهود و تجدید آبادانی اورشلیم از طرف خدا فرستاده شده است ظاهر می شود.

خداآوند می گوید: خورس فرستاده‌ی من است و خشنودی مرا برآورده خواهد ساخت، و همچنین او را یاری کردم تا خلق خود را در حیطه‌ی حمایت او درآورم، و بالاخره خورس را مخاطب قرار داده گوید «همه‌ی این کارها را انجام ده تا بدانی که من خدای بزرگم، خدای اسرائیل که ترا صراحتا به نام، برای آزادی اسرائیل، قوم برگزیده‌ی او صلا می دهد».

در اینجا به روشنی عقیده‌ی یهود را درباره نجات دهنده از هر مصیبت و بلایی می بینیم و این همان عقیده است که صورت جهانی به خود گرفته و همه مردم را به انتظار مسیح موعود گذاشته است. کتاب یشعیاه خورس را مسیح موعود تصور می کند و در شان او صریحاً می گوید «خداآوند در حق خورس مسیح خود می فرماید...»

صورت تازه حیات قومی یهود از زمان موسی است که در زمانی که یهود در متنهای ذلت و بیچارگی در مصر زندگی می کردند ظهور کرد. موسی در آن زمان روحی تازه در قوم خود دمید و آینده‌ای نویدبخش و شیرین برای آنها ترتیب داد و چنان کرد تا ایمان آوردنده که خداوند او را برای نجات قوم یهود و برانگیختن آنها فرستاده و مشیت خداوندی است که قوم او بر سایر اقوام برتری یابند.

از این زمان در عقاید ملی یهود دو تخیل اساسی به وجود آمد: اول آنکه این قوم، قوم برگزیده‌ی خدای هستند، دو دیگر آنکه هر موقع مصیبت و ذلتی پیش آید خداوند کسی را برای نجات آنها خواهد فرستاد.

از تخیل اول، نظریه برتری نژاد، و از تخیل دوم نظریه ظهور نجات دهنده و مسیح برای آنها پدید آمد. بدین طریق همه ایمان پیدا کردند که به محض اینکه بلا و خرابی ای دچار خود و کشور آنها گردد، رحمت خداوندی شامل آنها شده و نجات دهنده‌ی موعود کشتی آنان را به ساحل سلامت و امان خواهد رساند.

<sup>۱</sup> -A History of Religion in the Old Testament

ساؤل (طلوت)<sup>۱</sup> و داود<sup>۲</sup> پیغمبر نیز در چنین شرایط و موقعیت هایی ظهور نمودند، آمال تازه ای در ملت خود به وجود آورده و مژده تازه دادند. در همین جاست که داود لقب «مسيح» می یابد و شاید برای اولین بار لقب مسيح درباره داود استعمال شده باشد.

لازم بود که با اين مقدمات و تفکر ملي و قومي و با آن وحشت و ظلمی که قوم یهود در بابل چهار بودند، تصور و آرزوی پيدايش مسيح و نجات دهنده ای در اذهان رسوخ نماید. و همین آرزوی نجات و آزادی است که در کلام يشعياه دوم با پيشگوئي هاي او تجلی می نماید.

## يشعيای دوم و دعوت کوروش برای فتح بابل

روایات عهد عتیق و نوشته های مورخین یونانی عموماً موید این معنی است که اهل بابل از ظلم و جور پادشاه خود «بیل شازار<sup>۳</sup>» به تنگ آمده بودند و در همان زمان زمینه دعوت امپاطوری فارس برای استیلای بر بابل توسط خود بابلی ها در بابل چیده شد.

مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس را پس از آنکه بر «لیدی» تسلط یافت به چشم دیده و یا شنیده بودند و بدین طریق خواستند که آنان را نیز مثل اهالی لیدی از چنگ ظلم نجات بخشد.

مورخین یونان می نویسند که یکی از ولاء بابل موسوم به «گیریاس» به دربار کوروش پناه برد و در آنجا درباره هجوم به بابل با کوروش مذاکره کرد.

هرودوت می نویسد که فتح بابل به تدبیر این والی صورت گرفت، محققین اگر این حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهند و سپس به پيشگويي هاي يشعياه توجه نمایند، به نتیجه منطقی و قطعی سیر وقایع خواهند رسید.

پيشگويي يشعياه ثانی می تواند دو حال داشته باشد: یا قبل از فتح بابل است یا بعد از آن، اگر فرض اول را درست بگيريم، باید حتماً اعتراف کنيم که يشعياه دوم از زمه کسانی بوده است که در جريان زير پرده‌ی دعوت کوروش برای فتح بابل شرکت داشته اند یا به اقل تقدير، از شرایط و موقعیت سياسی روز كاملاً مطلع بوده و حادث آتيه را پيش بیني می کرده است و اين پيش بیني هاي خود را رنگ يك قرن قبل داده و جزء گفته هاي يشعياه اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تاثير آن بيش باشد و هم رفع سوء ظن نماید.

<sup>۱</sup>- شاول، پادشاه افسانه ای مذکور در تورات است که در قرآن به صورت طالوت نام برد شده و به قول منتهی الارب حق تعالیٰ داود را وارث ملکش فرمود. در سریانی ساول Saul و به عبرانی شاول است. برخی او را پدر زن داود دانسته اند.

<sup>۲</sup>- داود پیغمبر و پادشاه معروف و از پایه گذاران قومیت یهود است که اورشلیم را پایتخت قرار داد: زمان او را بین ۹۷۴ ق. م. دانسته اند، سفر

مزامير منسوب به داود است.

<sup>۳</sup>- بلشصر

در صورتی که فرض دوم- بعد از فتح بابل- را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می کرده که یشعیاه جریان اوضاع را به رشته تحریر درآورده و آن را به یشعیاه اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

## پیشگویی های یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزر(عَزِير)<sup>۱</sup> پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به ما می گوید که روسای یهود پیشگویی هایی را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تاثیر این گفته ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد.<sup>۲</sup>

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی برخی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز بیپمایند و این ها حقایق تاریخی است که نمی توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عزیر آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سر تسلیم فرود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتن و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتبیه های آن عهد مستفاد می شود.<sup>۳</sup>

همچنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدها برپای شد و اوامر شاهانه پی درپی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعض فرمان های کوروش و داریوش و اردشیر که در کتاب عزیر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تایید شده است.<sup>۴</sup>

روایات ملی یهود می گوید که عُزرا و نَحْمِيَا<sup>۵</sup> و حجی<sup>۶</sup> پیغمبر در دربار شاهنشاه اردشیر مقامی بزرگ یافتد و همان ها هستند که شاه را وادار به صدور اوامر خاص درباره یهود نمودند. ظاهرا دلیلی نیست که مطالب فوق را به کلی انکار

<sup>۱</sup>- عُزِير نامی است که در قرآن آمده و در تورات به صورت عزرا ذکر شده که از گهنه بوده است.

<sup>۲</sup>- خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین می فرماید: «یَهُوَ خَدَىْ أَسْمَانٍ هَا جَمِيعَ مَمَالِكِ زَمِينَ رَا بِهِ مِنْ دَادَهِ وَ مَرَا امْرَ فَرْمَوْدَهِ اسْتَ كَه خَانَهِ اَيِّ بَرَايِ وَيِّ در اورشلیم که در بیهودا است بنا نمایم. (عزرا باب اول ۱-۴). کوروش پادشاه طروف خانه خداوند را که نیوکننصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد... و به ششیصر ریبیس یهودیان سپرد... و ششیصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می رفتند برد(عزرا باب اول ۷-۱۱).

<sup>۳</sup>- به قولی عده ای در حدود 4200 نفر به ریاست ششیصر نامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقراء و تنگستان یهود بودند و توانگران و کسانی که در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

<sup>۴</sup>- در ایام ارتخشا، بشلام و ... به ارتخشا پادشاه فارس نوشته شده است که ساختن اورشلیم برای شاه خطرناک است و به دستور شاه دست از کار کشیدند. کار خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجدداً نامه ای به داریوش نوشته شده داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجدداً دستور بنای خانه را داد(خلاصه از کتاب عزرا).

<sup>۵</sup>- نَحْمِيَا از زعمای قوم یهود بود که به کمک عزرا به دستور اردشیر اول معبد اورشلیم را تعمیر کرد(حدود 446 ق.م)

کنیم. در صورتی که این حوادث صحبت داشته باشد، باید در علل اینکه کوروش با یهود مدارا کرد بحث کنیم، آیا این پیشگویی ها یکی از این علل نبوده است؟

مهم ترین این پیشگویی ها، پیشگویی دانیال است که در آن کشور متعدد فارس و ماد را به صورت قوچ دو شاخ نشان می دهد، جزء دوم این خبر که مربوط به ظهور اسکندر است ممکن است الحقیقی باشد. اما جزء اول که متعلق به ظهور کوروش است و در ان زمان دهان به دهان می گشت مسلمان از طرف کوروش با حسن قبول تلقی می شد. در صفحات بعد از یک مجسمه سنگی که از کوروش در ایران باقی مانده است صحبت خواهیم کرد و این مجسمه کمک زیادی به حل مساله خواهد نمود.

اما شک محققین در باب وجود دانیال پیغمبر را قراین و اخبار وارد نمی گذارد تایید شود، ممکن است سفر دانیال یک داستان ساختگی باشد ولی آنچه در آن آمده مسلمان اصل و حقیقتی است و اگر تمام داستان دانیال را حقیقت ندانیم باید به این مطلب ایمان پیدا کنیم که شخصی بدین نام توانسته باشد به دانش و حکمت خود در دربار بابل مقامی مناسب یافته باشد.

## روابط یهود و زرتشیان

اکنون این بحث را کمی کنار گذاشته، جنبه مهم دیگر مطلب را مورد بررسی قرار می دهیم. باید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مزدیسنا یا دین زرداشتی بوده است، این خود مطلبی است که در روابط میان ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد.

در آن زمان طبق تحقیق، تمام مردم دنیا بت پرست بودند مگر دو دسته : یکی پیروان دین مزدیسنا، دیگر یهود. فقط این دو دین از هر گونه بت پرستی مبرا بود و در تاریخ هیچکدام از دو مذهب فوق محلی برای بت پرستی نمی یابیم. با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل، چون از عقاید یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیک با احکام و عقاید دینی خود یافت، طبیعتاً آنان را گرامی داشت و پیشگویی هایشان را از دل و جان پذیرفت.

یک مطلب دیگر نیز در این خصوص باید گفت، مورخین عرب پس از آنکه دست به تدوین تاریخ قبل از اسلام زدند، در روایات یهودی به حوادث و مطالبی برخورده که دلالت بر روابط زرداشت و پیروان آن با قوم یهود می نمود. طبیعی از این گونه روایات نام می برد و مورخین بعد از او نیز از او نقل کرده اند.

<sup>۱</sup> - حجای از روسای بنی اسرائیل است که در زمان مهاجرت یهود از بابل زندگی می کرد و در بنای معبد دست داشته (شاید حدود ۵۲۲-۴۸۵ق.م) سفر حاجی در عهد عتیق منسوب به اوست.

شک نیست که این روایات اغلب بی اصل و باطل است، فقط وجود آن دلیل بر این است که اندیشه یهود و عقاید آنان با با عقاید پیروان زردشت نزدیکی تام و تمام دارد و این توافق افکار و عقاید، با مرور زمان موجد این فکر شد که یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیا بنی اسراییل بوده اند.

## عقیده قوم یهود درباره کوروش

در آنچه گفتیم، عقاید محققین جدید را درباره اسفار یهود بیان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اینکه پیشگویی ها قبل از وقوع حوادث بوده یا بعد از آن نوشته شده است، تاثیری در بحث ما ندارد و ما نمی خواهیم به اثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیده قومی و ملی یهود در این مساله است. واضح است که اسفار یشعیاه و یرمیاه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه در این کتاب آمده پیشگویی است که توسط انبیا قوم مدت ها قبل از وقوع حوادث آورده شده و بعداً حوادث روزگار کلمه به کلمه آن را ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیده راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بالای عظیم اسارت و تبعید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یشعیاه کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می دهد و در آن می گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می کند. در روایی دانیال کوروش به صورت قوچ درمی آید، یشعیاه آن را به صورت عقاب شرق می نمایاند،<sup>۱</sup> عقیده قومی یهود در این باره روشن است، به استناد کتب مقدسه خود، کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تاکنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است که مقصود سوال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه (لوقرانیئم) را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانیئم به زبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سَدِی» هم این معنی را تایید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جز یک مرتبه نام بردۀ نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قرن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیان تاویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملاً مشخص شد، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

<sup>۱</sup>- مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور میخوانم(46:11).

## دست یابی به مجسمه کوروش

اولین بار که این تفسیر درباره کلمه ذوالقرنین به خاطر من رسید، روزی بود که مشغول مطالعه سفر دانیال بودم. بعداً که در نوشه های مورخین یونانی تعمق نمودم این عقیده در من بیشتر قوت گرفت و تایید شد.

اما دلیل دیگری که خارج از تورات باشد نداشت و مورخین یونانی هم در این خصوص مطالبی نداشتند.

چند سال بعد، وقتی که توفیق مشاهده آثار ایران باستان دست داد و به مطالعه تالیفات محققین تازه درباره این آثار دست یافتم اندک شک و شبهه ای هم که بود از میان رفت و حتم ویقین کردم که مقصود از ذوالقرنین نیست مگر کوروش و هیچ احتیاجی نیست که ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوییم. دلیل و قرینه مهمی که مرا موید شد، همانا مجسمه کوروش بود، این مجسمه سنگی است که در نزدیکی های پایتخت ایران باستان - استخر- قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مرغاب» نصب شده بود. اولین کسی که از وجود این مجسمه آگاه شد، جیمس موریر (J.Morier) بود، چند سال پس از او «سر رایرت کرپورتر» (S.R.Kerrporter) به استخر رفت و در آنجا تصویری با قلم مداد کشید، این تصویر در کتاب او باقی است.

کشیش فاستر (Foster) در سال 1851 در جلد دوم کتاب خود که به On Primevel Language موسوم است از این مجسمه سخن به میان می آورد و ادله ای نیز از تورات بدان اضافه و تصویر روشن تری چاپ می نماید. آن روز که خط میخی خوانده شد، پرده ای از روی شک و ظن ها برگرفت و مجال گمان به کسی نداد که در اسناد مجسمه به کوروش شک کند.

بالاخره وقتی که نویسنده شهری فرانسه مسیو «دیولافو» (Dieulafoy) کتاب خود را به نام هنرهای باستانی ایران (I art antique en perse) منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد، دنیا نیز با کوروش آشنایی تمام پیدا کرد. باستان شناسان قرن نوزدهم از لحاظ هنری نیز به مجسمه فوق اهمیت می دهند. دیولافو آن را یکی از نمونه های گرانبهای دنیا هنر آسیای قدیم می داند که با بهترین مجسمه های یونانی رقابت می کند و جای شگفتی نیست اگر این مجسمه عالی ترین مقام را در آثار باستانی ایران احراز کند. عده زیادی از مستشرقین آلمان بار گران سفر پارس را فقط بدان جهت تحمل کردند که این پیکر زیبا را تماشا کنند.

تندیس مذکور به قامت یک بشر معمولی است که کوروش را نشان می دهد. در دو طرف او دو بال مثل بال های عقاب و در روی سر او دو شاخ به صورت شاخ قوچ وجود دارد.

دست راست او کشیده است و به جلو اشاره می کند، لباس پیکر از نونه همان لباس هایی است که از پادشاهان بابل و ایران در مجسمه های آنها دیده ایم.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>- بعض مستشرقین می نویسند این بارلیف (صورت بر جسته) سایقاً کتیبه ای داشته بدهن مضمون: «من کوروش شاه هخامنشیم» ولی این کتیبه امروز از میان رفته است.

این مجسمه مسلمان ثابت می کند که تصور ذوالقرنین فقط درباره کوروش در عame پیدا شده و از این خیال مجسمه ساز نیز پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوچی که در روایات دانیال نبی آمده مثل قوچ های معمولی دو شاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچ ها قرار نداشته بلکه یکی از آنها رو به جلو و دیگری پشت آن و رو به عقب بوده و عین این تصور را در مجسمه فوق می بینیم.

دو بال مجسمه هم گوبای همان تصوری است که در سفر یشعیاه از قول او به نام «عقاب شرق» ذکر شده است که گوید عقاب شرق را فرا خواندم، فرا خوندم این مرد را که از راه دور می آید و خشنودی مرا حاصل می نماید(باب 46 آیه 11) از همین لحاظ مجسمه به مرغ شهرت یافته و رودحانه ای هم که از کثار آن می گذرد به همین مناسبت «مرغاب» نامیده شده است.



در این کتاب عین تصویری را که کشیش فاستر در کتاب خود آورده است ضمیمه کرده ایم و جزییات پیکر در آن خوب نمایانده شده است.

اما در چه زمانی این مجسمه ساخته شده است؟ آیا در زمان کوروش و به امر او، یا اینکه در زمان جانشینانش این مجسمه را بنا کرده اند؟ پی بردن به حقیقت این مطلب مشکل است.

پایتخت ایلامی ها و پارس شهر شوش بود که اکنون نزدیک اهواز در جنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیاشهر «هنگستانه»<sup>۱</sup> که عرب همدان گوید بود که اکنون نیز به همین نام آباد است. فقط محل آن کمی از محل قدیم دورتر شده است.

پس از آنکه اردشیر جانشین داریوش شد، استخر را پایتخت خود قرار داد و کاخ و منزل در آن برپایی ساخت و تا پایان کار دولت هخامنشی استخر پایتخت بود تا در عهد داریوش سوم (دارا) به دست اسکندر افتاد و به آتش بیداد او سوخت.

روزگاری که اعراب بر ایران دست یافتند استخر یک قریه کوچکی بیش نبود، در شصت میلی آن شهری بنا گردید به نام شیراز که اکنون حاکم نشین پارس است.

ظاهرا باید مجسمه کوروش در زمان اردشیر در استخر گذاشته شده باشد و اکنون روی یک پایه ای در خرابه های استخر وجود دارد. اگر این تصور را که قریب به یقین است در نصب مجسمه قبول کنیم کمک بزرگی به ما، درباره لقب کوروش می کند و دلیل بر این است که حتی تا آن زمان، کوروش به ذوالقرینین و عقاب شرق مشهور بوده است. وقتی که خواستند در زمان اردشیر به افتخار کوروش مجسمه ای از او بسازند، روی این تصور، مجسمه او را به صورت مذکور ساخته و پرداختند.

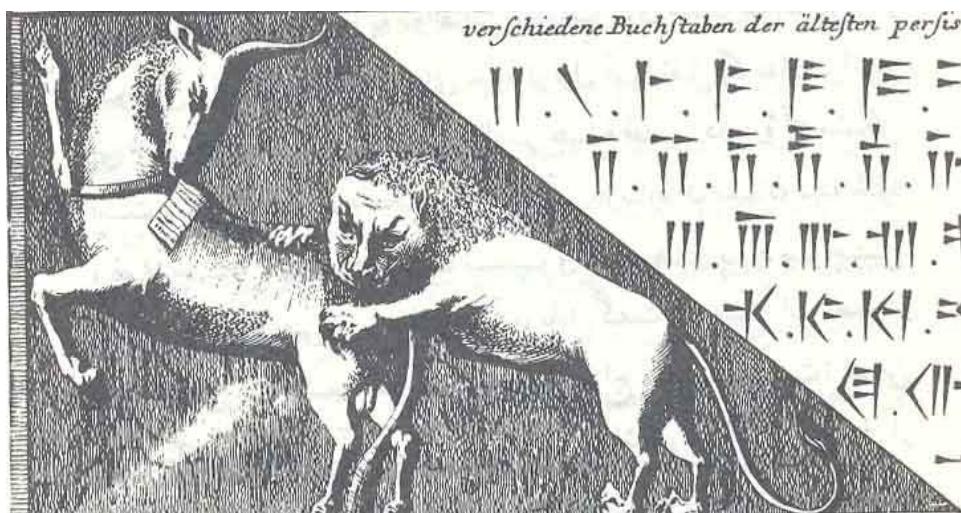
در اینجا با مسئله اساسی دیگری رو به رو می شویم ، معلوم شد که مجسمه ذوالقرینین مربوط به کوروش است و در خانواده هخامنشی این لقب مخصوص کوروش بر زبان ها بوده است.

دلیلی نداریم که منشا این تصور غیر از روایی دانیال و پیشگویی یشعیاه جای دیگر باشد و در باب قبول آن هم دو صورت می توان وجود داشته باشد: یا این لقب بعد از انتشار پیشگویی های دانیال و تطابق آن با حقیقت قبول شده و یا اینکه آنطور که کتاب عزرا می گوید پیشگویی ها را به سمع کوروش رسانده اند و کوروش و رجال دربار نه تنها از آن خوششان آمده بلکه «آرم» ذوالقرینین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آن زمان به بعد کوروش رسما به ذوالقرینین و «ذوجناحین» ملقب گشت.

<sup>1</sup>- به معنی محل اجتماع و انجمان

مجسمه را هم که خوب دقت کنیم، این دو صفت را در آن صادق خواهیم یافت. به عبارت اخیری، کشف این مجسمه در حقیقت این گفته کتاب عزرا را که «پیشگویی های پیغمبران یهود را بر کوروش عرضه داشتند و او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت» تایید می نماید.

ممکن است گفته شود که امر بر عکس آنچه گفتیم بوده یعنی پارسیان قبل کوروش را به ذوالقرنین و عقاب شرق ملقب



ساخته بودند و یهود این لقب را در کتاب های خود از قول آنها نقل کرده اند. البته می شود چنین فرضی کرد ولی اظهار عقیده قطعی درباره آن مشکل است و لازم است که یک سند مسلم درباره آن نشان داده شود و فعلاً چنین سندی در دست

نیست و گفته های یهود نیز چنین فرضی را مردود می کند. علاوه بر آن، باید گفت که منشا این تصور از روح ایرانی سرچشمeh نمی گیرد و موافق مزاج پارسیان نیست. قرائن می رساند که تصور آن باید از طرف یهود باشد، زیرا این قوم قبل از دیگران، حقایق و مظاهر زندگی را به صورت قوچ یا میش و غیر از آن نمایانده و حیوانات را در امور معنوی دخالت می دادند که از آن جمله مثلاً قربانی اسحق را باید نام برد.

در کتاب «خلق» درباره مکاففات یوحنانیز چند بار تصور قوچ و میش و بزر آورده شده ولی بر عکس در تصورات پارسی و زردهشتی چنین چیزهایی نیست، دلیل آن هم این است که در اوستا اصولاً هیچ یک از این گونه تصورات و تخیلات را نمی توانیم پیدا کنیم.

## فصل سوم

### خاندان هخامنشی و کوروش

اکنون نظری به احوال کوروش، آن طور که تاریخ به ما بازگو می‌کند، می‌اندازیم و سپس می‌بینیم تا چه حد این احوال با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد.

### دورانهای سه گانه تاریخ ایران

مورخین عصر حاضر تاریخ قدیم ایران را به سه دوره تقسیم نموده اند:  
دوره اول شامل حوادث قبل از هجوم اسکندر مقدونی به ایران است.

- دوره دوم دوران «پارت» هاست که اعراب آن را ملوک الطوائف خوانند و در ایران به دولت اشکانیان نیز موسوم است.

- دوره سوم همان عصر ساسانی است.

در دوره اول تاریخ - دوران هخامنشی - ایران به اوج مجد و افتخار رسید، این دوران مجد از زمان سلطنت کوروش شروع می‌شود و همان دوره ایست که با کمال تاسف، روزگار پرده‌ای ضخیم بر جزیات وقایع آن افکنده و مستقیماً ما را برای درک و تحقیق آن راهی نیست.

آنچه ما در این باره می‌دانیم، از زیان خود اهالی پارس نیست بلکه نقل گفتار ملتی معاصر آن عهد است که یونان باشد و اگر نوشه ها و تواریخ یونانی نبود هر آینه قسمتی از بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین دوران‌های مجد و عظمت ایران قدیم از میان رفته و دیگر اثری از آن نبود.

البته مترجمین عرب، داستان‌های ایرانی را ترجمه کرده و به عنوان تاریخ از خود باقی گذارده اند که بعد از آنها «هومر ایران» یعنی فردوسی طوسی آن را به نظم کشید و بدینوسیله جاویدان ساخت.

اما آنچه در این داستان‌ها از وقایع قبل از هجوم اسکندر گفته می‌شود هیچکدام جنبه تاریخی ندارد و داستان محض است و تاریخ به آن با همان نظری نگاه می‌کند که به اساطیر قدیم هندی مثل «مها بهارتا» و «رامائنا» یا اساطیر یونانی مثل «ایلیاد» می‌نگرد. از این نظر نمی‌توان شخصیت‌های شاهنامه را صورت حقیقت داد و ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً در تاریخ چنین کسانی بوده اند یا اینکه نتیجه خیال و ساخته تصورات هستند.

قهرمانان گذشته ایران مثل جمشید، ضحاک، رستم، اسفندیار، سام و نریمان در ذهن ما مکان بارزی دارند ولی ما نمی‌دانیم آیا واقعاً چنین کسانی در تاریخ وجود داشته‌اند یا اساطیر ملی فارسی به ساختن آن دست زده است. این از بدبختی بشر است که قسمت اعظم تاریخ خود منجمله فارس را در اساطیر ملی گنجانده به طوری که از متن تاریخ اثر نتوان یافت.

مشکل توان گفت که مبادی این داستان‌ها از کجا آمده و در چه عصری صورت تفصیلی به خود گرفته است. فقط یک چیز واضح است و ان اینکه «اوستا» کتاب دینی زرداشتیان ماده اصلی این کتاب را تهییه دیده، بعدها این موارد توسعه یافته تا به صورت داستان درآمده است. در قسمت هایی از اوستا که باقی مانده است، اسماء بعض از رجال شاهنامه که در آن به سلسله پیشدادیان تعبیر می‌شود وارد شده است. همین تذکر مدت‌ها ورد زبان‌ها بوده و سپس در عصر ساسانی به صورت داستانی که حاوی حماسه‌های ملی است درآمده است. پس از حمله اسکندر که کتب تاریخی ایرانی به آتش بیداد او کشیده شد، کتابی برای درک حقیقت وقایع باقی نماند و داستان‌های فوق جانشین تاریخ گشت.

وقتی که مورخین عرب به فکر تدوین تاریخ قدیم ایران افتادند جز همین داستان‌های پهلوانی که در عصر ساسانی تالیف یافته بوداثری از آن نیافتدند، کتاب‌هایی مثل خدای نامه و آیین نامه و اسفندیار نامه که حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی و غیر آن از آن یاد می‌کنند با آنچه به نام «سیر ملوك الفرس» تعبیر شده هیچکدام جز قسمت هایی از این داستان بزرگ قدیمی نیست که همه آن به عربی ترجمه و نقل شده است. اولین بار ابوعلی بلخی از آن الهام گرفت و سپس فردوسی آن را به نام شاهنامه به رشتہ نظم کشید.

بعدها محققین قرن نهم به داستان‌های پهلوی دست یافتدند و متوجه شدند که مورخین عرب<sup>۱</sup> با کمال امانت این داستان‌ها را به عربی ترجمه نموده و پس از آن فردوسی با همان امانت بدان حلیه نظم پوشانده است. آنچه شایسته تذکر است این است که مورخین عرب از ماهیت داستان‌ها بی‌اطلاع نبوده‌اند، متنه‌ی همان گونه که یافتند ترجمه کردند ولی در برابر عدم ارزش آن از لحاظ تاریخی نیز ساكت نشستند.

حمزه اصفهانی (که تاریخ او قدیمی ترین تاریخ در این خصوص است) فقط به نقل تاریخ ساسانی اکتفا کرده و قسمت های قبلی تاریخ را کنار گذاشده است که از این راه نمی‌توان به معرفت احوال سلاطین قدیم دست یافت زیرا کتب پهلوی پس از هجوم اسکندر از میان رفت (تاریخ سنی ملوك الارض و الانبيا چاپ آلمان ص 23)

یعقوبی این داستان‌ها را نقل نموده ولی تصریح می‌کند که ارزش تاریخی آن کم است. بیرونی به کلی رد کرده گوید «عقل نمی تواند آن را قبول نماید!» (آثار الباقیه چاپ اروپا ص 100)

ابن مسکویه در «تجارب الامم» سرسری از آن گذشته و عقیده دارد که زاده خیال است و تاریخ خود را از زمان ساسانی شروع می‌کند. (تجارب الامم - تذکار «غب» ص 4)

<sup>۱</sup> - بیشتر کسانی که به نام مورخین عرب نام برده می‌شوند ایرانی بوده‌اند و چون کتب آنها به زبان عربی نوشته شده در عرف عام به مورخین عرب و مورخین اسلامی معروف شده‌اند.

از طرفی مورخین عرب از گفته های یونانیان نیز بی اطلاع نبوده اند بلکه گاهی به خوبی از آن آگاهی داشته و از این جهت تاریخ فرس را به دو قسمت روایت فارسی و روایت یونانی تقسیم نموده اند. مسعودی پس از ذکر اختلاف دو روایت، در کتاب خود «التبیه و الاشراف» گوید: من از روایت یونانی صرف نظر کردم، زیرا با روایت فارسی مطابق نیست و شایسته است که تاریخ پارس را از زبان پارسیان آموخت زیرا «صاحب البت ادرا بما فی البت» (ص 105 چاپ اروپا)

اما متسفانه باید گفت که تصور مسعودی هرگز جامه حقیقت به خود نپوشید، زیرا پارسیان تاریخ خود را تماماً از دست داده بودند!

فکر ثاقب ابوریحان به روایت فارسی اکتفا نکرد و جدول اسامی پادشاهان را به دو روایت در کتاب «الاثار الباقيه» نقل نموده است. آنچه را از قول یونانیان در جدول خود یاد نموده اکنون که با کتب تاریخی یونانی مطابقه مب کنیم تفاوت زیادی بین آن دو نمی بینیم، ولی در جدول روایت فارسی، از آنچه که فردوسی آورده چیزی اضافه به دست نمی دهد. محققین و مستشرقین برای جمع بین دو روایت و ارتباط آنها کوشش بسیار نمودند که هنوز نتیجه نداده است. مستشرق معروف آلمانی «اشپیگل» در این خصوص تعمق فراوان به کار برده و مباحث آن شایسته دقت است، اگر چه او نیز از تطبیق بین دو روایت عاجز مانده است.

بهترین مساله ای که فکر محقق را به خود مشغول می کند، شخصیت کوروش است که از خود می پرسد آیا در شاهنامه ذکری از کوروش آمده است؟

بعضی کیکاووس روایت شاهنامه و کوروش روایت یونانی را شخص واحدی فرض نموده اند ولی اختلاف زیادی که میان حیات دو شخصیت مذکور وجود دارد مجال چنین فرضی به ما نمی دهد.

جمعی دیگر کیخسرو را کوروش می دانند، زیرا داستان ولادت کیخسرو با داستان ولادت کوروش شباهت تمام دارد. صحیح است و باید این تشابه مورد اهتمام و دقت قرار گیرد اما به تنهایی نمی تواند بحث را فیصله دهد، و باید احوال و زندگی آن دو نیز توافق داشته باشد که متسفانه تا حد تشابه سرگذشت ولادت آن دو نمی رسد.

## ماخذ احوال کوروش

در هر حال، اکنون چاره ای نداریم جز اینکه از آنچه مورخین یونانی در احوال کوروش نوشتند استعانت جوییم. ماخذ فارسی، جز آنچه از آثار باستانی ایران باقی مانده، چیز دیگری نیست. مهم ترین آنها کتیبه های داریوش است که به خط میخی نوشته شده و در قرن 19 به خواندن آن موفق شده اند، غالب تر از همه اینها مجسمه کوروش است که قبل از آن ذکر کردم و خوب شخтанه حوادث روزگار نتوانسته است دست تطاول بدان دراز کند و اکنون پس از دو هزار و پانصد سال به زبان حال به ما می گوید:

## فاسیلوا حالنا عن الاثار

تلک آثارنا تدل علينا

سه تن از مورخین یونانی احوال کوروش را به تفصیل نگاشته اند که عبارتند از هرودوت، کتزیاس<sup>۱</sup> و گزنفون. هرودوت که باید حقا او را ابوالمورخین نام داد، در سال 484 قبل از میلاد متولد شده است.

کتزیاس به طب اشتغال داشته و در دربار امپراطوری هخامنشی نیز مدت ها طبابت نموده است، گزنفون<sup>۲</sup> فیلسوف یونانی از شاگردان سقراط بوده و مدت ها با دربار ایران ارتباط داشته است.

کتیبه های فارسی بعضی از آنچه را که این مورخین نوشته اند تایید می نماید، مثلا شجره نسب کوروش را همانصور که هرودوت و گزنفون نوشته اند، کتیبه داریوش نیز عیناً داده است. همچنین استوانه کوروش که در حفریات بابل بدان دست یافته اند بعض تواریخ و سنت را روشن تر می سازد.

## فارس - ماد

در 560 قبل از میلاد کشور ایران به دو استان مهم تقسیم می شد: قسمت جنوبی موسوم به پارس و قسمت شمالی معروف به ماد بود که عرب آن را «ماهات» و یونانیان «میدیا» نامیده اند.

موقعی که دو دولت آشور و بابل قدرت داشتند پارس و ماد مدت ها در فشار تعدی آنان بود، در آن زمان روسای قبایل در پارس حکومت داشتند.

پس از ویرانی نینوا (612ق.م) و پایان یافتن کار سلطان آشور، امرای شمالی ایران آزادی بیشتری یافتند و کم کم دولت محلی ماد را بنا نمودند.<sup>۳</sup>

قبایل پارس نیز به همین طریق فرصتی یافتند که سری بلند کنند، همچنین در جنوب، از کشور دیگری به نام «آنسان» یا «آنزان» نیز نام برده می شود که حدود آن نامعلوم است.

پس از خرابی نینوا (پایتخت آشور) بابل رونق تازه یافت. پادشاه مقتدر آن نبوخذنصر(بخت النصر) به تمام آسیای غربی دست یافت و طبعاً دو کشور ماد و پارس گمنام و بی اهمیت ماندند.

<sup>۱</sup>- کتزیاس یونانی 17 سال یعنی از سال 415 تا 398ق.م طبیب مخصوص پروشات ملکه ایران، زن داریوش دوم بود و کتب او عبارت است از: پرسیکا- آنديکا- و دريانوردي در آسيا. كتاب تاريخ او مرکب از 23 جلد که شش جلد آن مربوط به آشور و ماد و 7 جلد از زمان کوروش تا خشایارشاه بوده، بیشتر آن مفقود شده است.

<sup>۲</sup>- گزنفون مورخ یونانی که از 430 تا 352ق.م می زیست. كتاب معروف او «سفر جنگی کوروش کوچک» و «تریبیت کوروش» است(= آنبازیس، و سیروپدی)

<sup>۳</sup>- فتح نینوا پایتخت آشور - که کشوری عظیم و مقتدر در غرب ایران بود- به توسط هووخشتر مادی صورت گرفت و بر اثر این شکست شهر نینوا به کلی با خاک یکسان شد و از جهان برآفتاد و دیگر روی ابادی نمید. ایرانیان به تلافی حملات و تجاوزاتی که آشوری ها پی در پی به ایران می کردند، در این جنگ به شدید ترین وجهی انتقام خود را باز گرفتند. طبق آخرین تحقیقات این فتح در 607 یا 606ق.م صورت گرفته است.

## خانواده هخامنشی و ظهور کوروش

بالاخره سال ۵۹۹ق.م رسید و در شرایط و موقعیتی عجیب و غریب شخصیتی در دنیای آنروز ظاهر شد که تمام انتظار را به خود جلب نمود، صاحب این شخصیت جوانی از خانواده هخامنشی موسوم به کوروش بود که یونانیان او را «سائرس» می خوانند و عرب قورش و «خیارشا» گوید.<sup>۱</sup>

امراي پارس او را حاكم خود نمودند. پس از مدت کمی بدون مقاومت زیادی کوروش توانست ماد را نیز تصرف نماید و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحده در ایران تشکیل دهد و در آسیای غربی امپراتوری تازه ای ایجاد کند.

از آن زمان فتوحات پی در پی کوروش شروع می شود، فتوحاتی که مقصود از آن خونریزی و جمع مال و شهوت سلطنت و سیطره نبود بلکه برای بسط امن و عدالت و دستگیری از مظلومین و مقهورین صورت می گرفت، بیش از دوازده سال از سلطنت او نگذشته بود که همه کشورهای آسیایی از ساحل دریای سیاه تا صحرای بلخ در برابر او زانو زد.

همانطور که در خور همه شخصیات بزرگ دنیاست سال های اولیه زندگی کوروش را باز پرده اساطیر فرا گرفته است، چنین پنداشتند که در شرایط عجیب و غریب کوروش به وجود آمده و نشو و نما نموده است.

هرودوت و گزنهون داستان کودکی کوروش را به تفصیل بیان می کنند و چنین می گویند که جد مادری کوروش موسوم به «آستیاگس» قصد کشتن کوروش را داشت و فرمان آن را نیز صادر کرده بود ولیکن حکمت خداوند بر آن قرار گرفت که جایی برای کوروش در قلب مامور قتل باز کند و کوروش به طرز عجیبی از چنگال مرگ نجات یابد.

بدین طریق مکاتب تربیت درباری به روی کوروش بسته شد و در کلاس طبیعت درس خواند و در دامان کوه و بیابان پرورش یافت تا روزی رسید که توانست موهاب خدادادی و فضائل خود را آشکار کند و صیت شهرت خود را به گوش این و آن برساند و مملکتش او را بشناسد.<sup>۲</sup>

البته کوروش می توانست در این موقع از دشمنان خود که می خواستند او را به دهان مرگ بیندازنند انتقام بگیرد، ولی او عفو را بر انتقام برگزید و از همه گذشت و حتی کوچکترین اهانتی به جد قسی القلب خود استیاگس (اژیده‌اک) نیز روا نداشت.

<sup>۱</sup>- این نام در تواریخ عربی به صورت کی ارش نیز آمده است.

<sup>۲</sup>- هرودوت می نویسد: «اژدهاک» پادشاه ماد شبهی در خواب دید که از شکم دخترش «ماندان» درخت تاکی برآمد و سراسر آسیا را فراگرفت. معبرین گفتند خطیری برای ملک در پیش است، و او دختر خود را که در پارس بود فرا خواند، دختر چون آبستن بود پس از مدتی پسری آورد که اژدهاک او را به یکی از بستگان که هارپاک نام داشت سپرد تا هلاک کند، هارپاک چنین نکرد و طفل را به یکی از شبانان شاه موسوم به مهرداد سپرد، این چوبان که همان روزها اتفاقاً نوزادش مرده بود کوکر را به زنش داد تا پرستاری و بزرگ کرد و بالاخره مقام و کارش بالا گرفت و همان کوروش بود. (رجوع شود به ایران باستان پیرنیا چاپ جدید 232 تا 260).

## هجوم اول کوروش و فتح لیدیا

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی (Lydyah) که کرزوس (Cresus)<sup>۱</sup> نام داشت رو به رو گردید. مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کوروش را مجبور به توسل به شمشیر نمود، کوروش در این جنگ پیروزی شایان یافت و مهم او در غرب نیز پایان پذیرفت. لیدی در آسیای صغیر که امروز موسوم به آناطولی ترکیه حاضر است قرار داشت.

حکومت لیدی دست نشانده یونان بود، کوروش در این جنگ پیروز شد و معمولاً در آن زمان عاقبت ممالک مفتوحه ویرانی و قتل عام به دست فاتحین بود، اما مورخین یونان هم می‌نویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد، بلکه کوروش با کمال بزرگواری با مغلوبین رفتار کرده طوری که مردم احساس نمی‌کردند که آتش جنگی به خانه آنها کشیده شده است.

فقط هرودوت درباره کرزوس پادشاه مغلوب مطلبی می‌نویسد بدین مضمون که کوروش ابدا دستور داد خرممنی از چوب گرد آورند تا پس از آنکه کرزوس را بر روی آن نشانند آن را آتش بزنند. شاید کوروش می‌خواسته است بدین وسیله میزان شجاعت و ثبات پادشاه لیدی را امتحان کند، یا اینکه باطل بودن خرافات ممالک بت پرست را ثابت نماید. در هر حال وقتی که دید کرزوس بدون ترس و بیم بر فراز کرسی نشست، کوروش نیز فرمان خود را پس گرفت و او را بخشید و کرزوس با کمال آسایش و احترام در حمایت کوروش زندگی را به پایان برد.<sup>۲</sup> مردم دنیا، از این جنگ دانستند که کوروش نه تنها یک فاتح نیرومند تازه است بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و بر خلاف روش‌های سلاطین و دولت‌های سابق، اداره امپراطوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

## حمله دوم به مشرق

<sup>۱</sup>- بعضی نام کرزوس را صورت اصلی کلمه قارون می‌دانند، به شواهد ثروت بی شمارش.

<sup>۲</sup>- کوروش پس از آنکه از قصد حمله کرزوس مطلع شد متوجه لیدی گشت، در این موقع کرزوس از رود هالیس گذشته و تا شهر پطربیوم (نژدیک سینوپ) پیش آمد.

کوروش در این شهر با کرزوس رو به رو شد، جنگ در زمستان نتیجه نداد و بالاخره از سوی دیگر کوروش به ساردن متوجه شد، در نزدیکی این شهر کرزوس شکست خورد و اسیر شد، هرودوت می‌نویسد پس از سقوط ساردن کوروش فرمان داد تا کرزوس را با 14 تن از بزرگان لیدی در آتش بسوزانند، وقتی که توده هیزم انش گرفت، کرزوس با لحن حسرت آمیزی گفت: سولون، سولون. کوروش به واسطه مترجمی معنی این کلمات را پرسید، او گفت که وقتی سلن - قانون گذار یونانی - به ساردن آمده بود من تمام اشیا و جواهر خود را به او عرضه داشتم و پرسیدم در جهان کدام کس را سعادتمندتر از دیگران می‌دانی؟ گفت: تا کسی نفرده باشد نتوان گفت سعادتمند بوده یا نه! من تا امروز معنی این کلمه را نمی‌دانستم و اکنون به حقیقت آن پی بردم و به یاد او افتدام. این واقعه بیشتر صورت افسانه دارد ولی زبانزد شده است.

حمله دوم کوروش متوجه مشرق شد. قبایل وحشی و عقب افتاده «گیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر به طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی بینند. گیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران جنوبی و سند واقع شده و امروز به مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است.<sup>۱</sup>

مورخین یونانی از این حمله کوروش نام می‌برند ولی چون به کشور آنها مربوط نبوده از تفصیلات آن خودداری کرده اند. گمان می‌رود که بین سال‌های ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد صورت گرفته باشد.

رسیدن کوروش به بلخ در آن زمان در حکم رسیدن به آخرین نقطه شرق بود زیرا کوروش از ایران جنوبی برخاسته و سپس به مکران و بعد به کابل رفته و بلوچستان را پیموده به سوی بلخ رو نهاده بود. ظن قوی می‌رود که سرزمین سند نیز در این حمله کوروش فتح شده باشد. پارسیان، سند را به نام هند می‌خوانند. در کتیبه داریوش نام «هند» در فهرست بیست و هشت کشوری که گشوده است ذکر می‌شود.

## فتح بابل

در همین ایام (۵۴۵ق.م) امرای بابل و رجال آن شهر با کوروش ارتباط پیدا کرده و خواستند که برای نجات آنها از چنگ ظلم «بیل شازار» دست به فتح بابل زند. امپراطوری بابل پس از نابود شدن نینوا رونق یافت و به سرعت توسعه پیدا کرد، «نبوخذنصر» که اعراب او را بخت النصر می‌نامند پادشاهی ستمکار و مستبد برآی بود، صیت شهرت او در ستمکاری و قهر و غلبه بر مغلوبین به دور و نزدیک رسیده بود، دو بار فلسطین و شام را غارت کردو در آخرین هجوم خود نه تنها دولت یهود را به کلی برانداخت بلکه زندگی قومی و ملی آنان را نیز پایان داد. این یکی از بزرگ‌ترین فجایع تاریخ قدیم است که هنوز آثار اشک و ناله خلق ستمدیله فلسطین در صفحات عهد عتیق منعکس است. اسفار حزقيال، یرمیاه و یشعیاه نبی، نیست مگر شکوه ها و ناله‌های قوم یهود پس از محو حیات ملی آنها.

<sup>۱</sup>- بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده اند و حتی در ترجمه‌های کتیبه‌های هخامنشی، مقصود از گدروزیارا بلوچستان دانسته اند و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده، خصوصاً آنجا که عبور اسکندر را از سرزمین گدروزیارا شرح می‌دهد، برمی‌اید که اسکندر پس از عبور از سرزمینی وحشتناک که 60 روز هم در آن بود وارد گدروزیارا شد، بنابراین صحرای بین هند و گدروزیارا باید بلوچستان باشد نه اینکه خود بلوچستان را گدروزیارا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین گدروزیارا آباد و پرنعمت بود که پس از پیمودن صحراء، اسکندر و سپاهیانش در آنجا به آب و نان رسیدند و اطراف کرده اند. به عقیده مترجم این کتاب، این سرزمین گدروزیارا باید نواحی جیرفت و روبار باشد، زیرا به شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین و پرنعمت‌ترین ناحیه کرمان و از قدمی الایام رابط بین میناب و کرمان بوده است و به طوری که شنیده ام بعض سکه‌های یونانی نیز در خرابه‌های این شهر دیده شده است که باید از زمان عبور اسکندر باشد.

دلیل دیگر بر این معنی این است که به قول یاقوت حموی، این ناحیه یعنی جیرفت، در قدمی «جردوس» نام داشته است: «جردوس: بالکسر ثم السکون، ولاية من اعمال کرمان، قصبتها جیرفت. مجمع البلدان ص57» در حقیقت جردوس معرب و محرف همان گدروز و گدروزیا می‌تواند باشد و همان جیرفت است نه بلوچستان امروزی که فرسنگ‌ها با این ناحیه فاصله دارد. (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح مترجم این کتاب، ص10).

غارت بابلیان در حکم سیل مهیبی بود که پشت سر هم مردم را به قتل و عام می کشاند. شهرهای یهود خراب شد، معبد مقدس آنان برافتاد، آثار دینی و علمی از میان رفت و بزرگ ترین ثروت مذهبی آنها که نص تورات باشد برای ابد، از صفحه روزگار شد محو...

شمیشی فاتحین، دسته های بزرگ یهود را از دم خود گذراند و بقیه را نیز به اکناف عالم فراری و سرگردان نمود. اما آنان که پای گریز نداشتند به اسارت درآمدند و قشون فاتح بابلی آنان را مثل حیوانات به سوی بابل راند. در اورشلیم دیگر جز خرابه چیزی باقی نمانده، یهودانی که در بابل بودند در کمال بدختی و ذلت زندگی می کردند، این زندگی سخت قریب هفتاد سال دوام داشت.

کم کم - پس از مرگ بخت النصر - اوج شوکت بابل نیز به سوی حضیض گراید، جانشین او مرد لایق و توانایی نبود، کشیش ها و راهبان معابد که بیشتر ولایات را در تحت فرمانروایی خود گرفته بودند به جای بخت النصر، نبونیذ ناتوان را به شاهی برگزیدند و اختیارات سلطنت را به دست مرد خونخوار و فاسق و شروری به نام بیل شازار دادند. مردی که مردم از ظلم و فسق او بجان آمده بودند.

صیت عدالت کوروش دنیا را گرفته و زبان ها، گویای محمد و محسن او بود، مردم بابل و طبقات زجرکشیده آن شهر چاره ای ندیدند جز آنکه به کوروش متولّ شده از او دعوت کنند تا برای نجات آنها از این عذاب و رنج، گام پیش نهاد.

مورخین عقیده دارند که در آن زمان بابل یکی از استوارترین و محکم ترین پایتخت های دنیا از لحاظ دفاع بود و دیوارهای اطراف شهر از لحاظ استحکام و بلندی و طول و عرض تا بدان پایه می رسید که از عجایب دهر در زمان خود محسوب می شود و از نظر دفاعی کاملا در امان بود. با همه اینها کوروش دعوت بابلیان را پذیرفت، بالشکری گران از پارس حرکت کرد و خود را به پشت دروازه های بابل رسانید.

هروdot می نویسد والی سابق بابل «گُبریاس» که به دربار کوروش پناهبرده و او را دعوت به فتح بابل کرده بود، نیز بالشکر کوروش همراه بود و راهنمایی می کرد.

با وصف در و دروازه های مستحکم شهر مسلم بود که محاصره بابل سال ها طول می کشید و شاید بلانتیجه بود، چاره ای جز آن ندیدند که شعباتی از رود دجله<sup>۱</sup> در بالای شهر جدا کرده و مجرای نهر را منحرف سازند، با کندن این شعبات، آب رود تا حدی پایین رفت و گوشه ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز کرد. جنگاوران پارس از داخل دجله به شهر راه یافتند و در یکی از شب های تار جمعی کثیر به درون رفتند و با گشودن سایر دروازه ها کار پایان یافت.

<sup>۱</sup>- ظاهرا شعبه ای از رود فرات به داخل شهر می رفت، و کوروش آن نهر را برگردانده و از مجرای آن داخل شهر شده است.

## پایان اسارت یهود و بنای معبد مقدس

### عقاید قومی یهود در این خصوص

اسفار مقدس یهود به ما می‌گوید که ظهور کوروش در فتح بابل به دست او معجزه‌ای از جانب خداوند بوده است. بدین طریق پس از هفتاد سال، دوران بندگی یهود پایان پذیرفته و اورشلیم از نوآبادان می‌گردد. یهود عقیده دارند که آنچه واقع شد، مصدق همان پیشگویی هایی است که یشعیاه صد و شصت سال و یرمیا شصت سال قبل وقوع خبر آن را داده بودند.

خمیره تاریخ یهود بیشتر از معتقدات دینی آنها است، کتاب عهد عتیق تنها کتاب مذهبی آنها نیست بلکه منبع تاریخشان نیز به شمار می‌رود.

از این نظر هر یک از روایات عهد عتیق مایه اصلی عقاید دینی یهود به شمار می‌رود و بدان اعتماد کامل دارند. این اسفرار می‌گویند که همه این پیشگویی‌ها پس از فتح بابل به کوروش عرضه شد. کوروش آن را با امتنان پذیرفت و تاثیر بسیار در او کرد و دستور داد که کلیه اموال و اثاثیه معابد مثل ظروف طلا و نقره و غیر آن که توسط بخت النصر ضمن خرابی معبد مقدس از اورشلیم به غارت برده شده بود به یهود بازگردد.

علاوه بر آن دستور داد که وسیله مراجعت آنها را به فلسطین فراهم نماید.<sup>۱</sup> شهرهای خراب آبادان و معبد مقدس را از نو برپا سازند، کتاب عزرا می‌گوید: «کوروش شاهنشاه پس از فتح بابل در سایر کشورها اعلام داشت که خداوند آسمان تمام کشورهای دنیا را به دست من سپرد و فرمان داد تا برای پرستش او معبد مقدس را در اورشلیم بپا سازم. اکنون بر عهده هر یک از افراد یهود است که به سوی اورشلیم روآورند و خانه خدای را در آن بنا کنند، تمام مردم و ملت من باید به یهود در انجام این امور کمک نمایند و آنچه از نقره و طلا و غیر آن لازم دارند برایشان فراهم سازند». پس از فرمان کوروش دایر بر بازگشت به اورشلیم پنجاه هزار خانواده یهودی از بابل به فلسطین مهاجرت کرد و دست به آبادانی اورشلیم زده و معبد را هم بنا ساختند.

بعدها هنگام عمل اشکالاتی پیش آمد، کتاب عزرا می‌گوید: که نماینده داریوش در کار دخالت کرد و کار را متوقف ساخت، یهود شکایت به دربار بردن و دستور داده شد که مجدداً شروع به کار کنند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> این جمعیت به راهنمایی و سرپرستی «ژو وابل» عازم فلسطین شد.

<sup>۲</sup> درباره روابط ارشیور دراز دست(اول) و یهود، مرحوم پیرنیا در جلد دوم ایران باستان مطالب مشروحة نوشته<sup>(ص945)</sup> و در خصوص کتاب عزرا و نحیما و مطالب آن می‌نویسد: در باب اول عزرا از فرمان کوروش به برگشتن اسرائی یهود از بابل به اورشلیم و ظرفی که شاه مذکور به یهودی‌ها پس داده است ذکر شد.

در باب چهارم درباره مخالفت عده‌ای با بنای معبد می‌نویسد: در ایام ارئخستتا، بشلام و میتردات و طبیل و سایر پاران به ارتخستتا پادشاه فارس نوشتد و مکتوب به خط آرامی نوشته شد، به هر حال مرحوم پیرنیا چنین نتیجه می‌گیرد: بنابر آنچه از کتاب عزرا برمی‌آید روش این است که در زمان کوروش بر حسب حکم او شاخن معبد شروع گشته ولی بعد بین آنها که از بابل به فلسطین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محل مانده به اسارت بابل نرفته بودند اختلافی روی داده و به علت ضدیت این دو دسته با هم ساختن معبد به تأخیر افتاده، پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اول و از او تا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان ارشیور اول(دراز دست) اشخاصی که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته اند ساختن معبد را دنبال کنند ولی معاندین باز نامه‌ها به ارشیور اول نوشته‌اند و بالآخره حکم صریح صادر شده و معبد در زمان داریوش دوم به انتها رسیده است. به هر حال کتاب عزرا از جهت سلسله وقایع تاریخی روش نیست.

42

عزرای پیغمبر در زمان اردشیر هخامنشی ظهر کرده است و با دسته دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشت.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد دچار وقفه شده و اردشیر به «حَجَّا» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیا و حَجَّی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده اند و با احترام تمام در دربار ایشان می زیسته اند.

درباره اردشیر می گویند که دختری یهودی به نام «استر» در دربار او ملکه شد و چون یک عده از سران دربار توطئه ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.<sup>۱</sup>

در میان کتاب های عهد عتیق، در کتب ساختگی و اپوکرایف<sup>۲</sup>، کتابی به نام - استر - وجود دارد. مقصود از کتب آپوکرایف، کتاب هایی است که به ترجمه ای که توسط 72 تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتاب ها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

## حمله سوم به شمال

مورخین یونان از حمله سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن به کوه های شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می شوند می رسید.

این نواحی بعدها به قفقاز و به اصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوه ها وجود دارد. در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (کُر) معروف است.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup>- حکایت استر و مَرْدُخَای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن این است: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبایی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مردخان یهودی ربان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استر یعنی ستاره نامیدند. به واسطه او مردخان نفوذ یافت. همان نامی که از مغربان شاه بود و بر او حسد بردا، حکمی صادر کرد که یهودی هارا در روز معین در تمام کشور بکشند، مردخان به استر متولش شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره به دستیاری استر همان به سر دار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشتار، عشتارت=ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله باستان شناسی شماره ۱۰۲(۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان»

<sup>2</sup>- Apocryphe

<sup>3</sup>- رود کر از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی می شود.

شک نیست که در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه رو به رو شده است، این اقوام از دست قومی به نام «یاجوج و مأجوج» شکایت برداشتند، کوروش دستور داد سدی آهنین - آنطور که شرح آن را مفصل خواهیم دید - در برابر آنان بنا کنند. چیزی که مایه تاسف است این است که مورخین یونان به تدوین حوادث این لشکرکشی اعتنای نکرده اند.

## وفات کوروش

شرق و غرب دنیای آنروز پس از فتح بابل به عظمت کوروش گویا بود، زیرا در روی زمین کشوری نمانده بود که با او برابری کند، در آن زمان او به تنها امپراطوری تمام دنیای آباد را به دست داشت و این از معجزات روزگار باستانی است، برای آنکه مردی که تا 14 سالگی یک چوپان بود و در جنگل ها و کوهستان ها می زیست عاقبت همه کشورهایی که تمدن عصر را در بر داشتند زیر سلطه خود درآورده و تنها مرجع و ملجم همه ملتاهای نواحی غرب آسیا تا صحرای بلخ شده است. کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بود و در سال 529ق.م از جهان رخت بربرست.

## پیشینان و جانشینان کوروش

اکنون بد نیست که از گذشتگان و جانشینان نزدیک کوروش نیز نامی ببریم، زیرا اختلاف زبان ایرانی و یونانی، بعض مورخین را درباره آنان دچار اشتباه نموده است.

شجره نسب کوروش که هرودوت و گزنهون آنرا ذکر می کنند با کتبیه داریوش مطابقت دارد. جد کوروش هخامنش نام داشت، مورخین و کتبیه داریوش می گویند که پادشاهان ماد و پارس به او متسب بوده اند و نام او را برای خانواده برگزیده و سلسله خود را هخامنشی نامیده اند.

پسر هخامنش «چیش پش» نام داشت که یونانیان آن را تحریف کرده، «تائزیز» گویند. پسر او کمبوجیه بود که در زبان یونانی کامبیز خوانده می شود. و عرب کمبوشیا (قمبوزس) گوید. پسر کمبوجیه کوروش نام داشت.

کوروش پسر خود را هم کمبوجیه نام گذاشت و لقب «اهشورش» را نیز بدان افزود که بعدها لقی همه شاهان شد و یونانیان «اهاسورش» و عرب «احشورش» گویند.

کمبوجیه پس از کوروش به پادشاهی رسید. در سال 525ق.م به مصر حمله برد و آن کشور را تصرف کرد، در مصر به او خبر رسید که مردم ماد طغیان کرده اند و شخصی به نام گئوماتا خود را به نام «بردیا» برادرش معرفی نموده و ادعای سلطنت دارد. یونانیان بردیا را سمردیز گویند، در هر حال پس از آنکه کمبوجیه از شورش ماد باخبر گشت فوراً از مصر رو به جانب ایران نهاد ولی در شام فوت کرد یا به قولی علیه او سوءقصدی به عمل آمد.

چون پس از کمبوجیه از اولاد کوروش کسی باقی نمانده بود، امرای کشور پسر عم او<sup>۱</sup> یعنی داریوش را به شاهی برگزیدند.

داریوش بر شورشیان غلبه یافت و گئومات را کشت و کشور خود را به اوج مجد و عظمت رساند. پدر داریوش گشتاسب یا به قول یونانیان «هیستاس بیز» نام داشت که در «اوستا» به نام «ویشتاسب» خوانده می‌شود. پس از داریوش آرنهخشیت- که یونانیان آرتاگزرسُس و عرب اردشیر گوید پادشاه شد. نام این چهار پادشاه را در اسفرار یهود می‌توان یافت که عبارتند از کوروش- اخشورش- داریوش و اردشیر. بنای معبد اورشلیم درز مان کوروش شروع شد و در ایام اردشیر پایان پذیرفت.

## حمله داریوش به بابل

همانطور که دیدیم کوروش در فتوحات خود بسیار مهربان بود، پس از فتح هیچوقت دولت‌های محلی را برنمی‌انداخت یا دخالتی در دین و عقاید و آداب و اقتصاد آنان نمی‌کرد، بلکه فقط به اخذ خراجی معین اکتفا می‌نمود و تنها ناظر امور مهم بود.

رسم کوروش بر این بود و در بابل هم همین طور رفتار کرد، نماینده‌ای از خود در شهر به جای گذاشت و به پایتخت خود بازگشت. بدین طریق بابل در عین تابعیت از کوروش استقلال داخلی خود را نیز حفظ کرد.

مورخین یونان می‌نویسند که این وضع بیست سال دوام داشت، پس از مرگ کوروش، داریوش برای فرونشاندن سورش‌های ماد وارد آن منطقه گردید.

در این وقت پادشاه بابل که موقع را مناسب دید ادعای استقلال کرد، داریوش ناچار به بابل حمله کرد، مورخین یونان جریان این جنگ را مفصلانوشه نمی‌دانند و گفته اند و گفته اند همانطور که کوروش به کمک یکی از رجال سابق بابل موسوم به گُبریاس شهر را تصرف کرد، داریوش هم یکی از رجال فداکار خود را به شهر فرستاد و او توانست توطئه‌ای علیه پادشاه بابل ترتیب داده و او را به قتل برساند و دروازه‌ها را به روی داریوش بگشاید.

در کتاب دانیال از این ماجراهای نیز سخن رفته است متهی به طرز خاص و شیوه معین، کتاب دانیال می‌گوید: شبی که فردای آن پادشاه بابل به قتل رسید، شاه دستور داد جلسه عیش و سروری برپا کنند، در این شب نشینی به دستور شاه، ساقی باده را در پیمانه‌های مخصوص که از معبد مقدس اورشلیم به بابل آورده بودند می‌پیمود، وقتی که جام به دست شاه داده شد و شاه آن را به دهان خود نزدیک کرد، متوجه شد که دستی غیبی به سوی دیوار دراز شد و این عبارت «آرامی» را بر روی دیوار نوشت:

<sup>۱</sup>- با تسامح، رجوع شود به مقدمه همین کتاب.

(منی، منی ثقیل، و فَرَسِین) پادشاه از دیدن این منظره دچار وحشت و اضطراب گردید، بلا فاصله فرمان به احضار عبرین داد. خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند.

بالاخره ملکه، نام دانیال پیغمبر را که شنیده بود به میان آورد، شاه او را فراخواند و عبارتی را که ذکر شد به او گفت. دانیال در تفسیر کلام گفت: این عبارت خطابی است از طرف خداوند و دلیل بر آنکه روزگار پادشاه به پایان رسیده است: «منی منی» یعنی عمر تو پایان یافته، و «ثقیل» در تعبیر این معنی را می‌رساند که قدر و ارزش تو کم شد و «فرسین» علامت آن است که دولت تو سر رسید و پارس بر تو پیروز خواهد شد. (باب پنجم سفر دانیال 30-24)

ازین تعبیر یک روز فزون نگذشت که پادشاه به قتل رسید و لشکریان داریوش بابل را قبضه کردند. بدین طریق برای بار دوم بابل به تصرف ایران درآمد و جزء امپراطوری پارس گردید.<sup>۱</sup>

ما نمی‌دانیم که آیا این روایت دانیال ریشه و اصلی دارد یا نه؟ و نمی‌توان به آسانی به حقیقت قضیه پی بردن زیرا کتاب دانیال مدت‌ها پس از فتح بابل تالیف یافته است.

این را هم نمی‌خواهیم بگوییم که روایت فوق اصلاً ساختگی است، اگر قبول کنیم که این روایت قبل از داشته ناچار باید پیذیریم که ماده آن دارای اصل و ریشه‌ای نیز بوده است. در این صورت ریشه را در کجا باید جستجو کرد؟ محققین معاصر عقیده دارند که باید قبل از هر چیز برای پیدا کردن ریشه روایات فوق، توطئه بابل را که نام برده موردن تعمق و دقت قرار دهیم، توطئه‌ای که ضد پادشاه بابل صورت گرفت، از طرف کدام طبق – که بیشتر از شاه ناراضی هستند – می‌تواند باشد؟ مسلماً که یهودیان باید این توطئه را چیده باشند.



تخت جمشید - داریوش هنگام بار دادن

در روایت فوق می‌گوید که پادشاه می‌خواست در ظرف متعلق به معبد مقدس اورشلیم، باده پیمایی کند - مخصوصاً که اهانتی به معبد شده باشد - آیا چه کسانی ازین کار بیشتر خشمگین شده و رنج می‌برند؟ مسلماً روسای یهود بابل. بنابراین مانعی ندارد که بگوییم روسای مزبور در توطئه دست داشته‌اند و همان‌ها هستند که خط تهدید آمیز فوق را روی دیوار نوشته‌اند و آن را به دستی غیبی نسبت دادند. البته یهود چنین اعترافی نمی‌کنند و عقیده دارند که این امر معجزه‌ای بود که برای تایید آنها از طرف خداوند نازل شد.

<sup>۱</sup> این روایت که به زمان بلتشصر = بالثارازار نسبت داده شده همان است که در اروپا به صورت «ضیافت بالثارازار» ضرب المثلی شده. بالثارازار همان شب کشته شد.

## فصل چهارم

### ذوالقرنین مذکور در قرآن

#### کوروش

مثل اینکه مساله اطلاق لقب ذوالقرنین به کوروش دیگر حل شد و اگر کوچک ترین احتمال و شکی نیز در این باره بود با پیدا شدن مجسمه کوروش از میان رفت. چه اگر از کلیه قرائیت کتب عهد عتیق هم چشم بپوشیم همین تمثال کوروش دلیل موجود و حسی کامل بر این دعوی است. اکنون ببینیم آیا آنچه درباره ذوالقرنین در قرآن آمده است با احوال کوروش مطابقت می کند یا نه؟ هم اکنون به شرح آن مطلب خواهیم پرداخت. در اول کتاب، مختصر و خلاصه ای درباره آنچه در قرآن آمده است بحث نمودیم و اکنون باز به دنبال همان مطلب می رویم.

#### انا مكنا له في الأرض

1- درباره ذوالقرنین در قرآن آمده: *انا مكنا له في الأرض و آتيناه من كل شيء سببا* (84)، یعنی به او قدرت و توانایی اداره کشور را بخشدیم و همه گونه طرق را که برای بنیاد نهادن حکومت و فتوحات خود لازم داشت برایش فراهم ساختیم.

از سبک و اسلوب خاص کلام قرآن یکی این است که وقتی فتح یا موفقیت های بزرگی را که از طرف کسی صورت می گیرد مستقیماً به خدا نسبت می دهد- چنانکه در این آیه آمده- می خواهد تایید کند که امری بزرگ و خارق العاده و برخلاف موازین طبیعی صورت گرفته و فقط موهبت و عنایت خاص خداوندی بوده که چنین کاری انجام پذیرفته است.

مثلاً در سوره یوسف نیز چنین می فرماید:

و كذلك مكنا ليوسف في الأرض (52:12) یعنی یوسف (ع) را در سرزمین مصر برگماشتیم. در اینجا هم امر را از آن نظر مستقیماً مربوط به خدا می کند که کاری بر خلاف معهود و طبق شرایطی خاص و خارق العاده صورت گرفته، زیرا یوسف به طریقی عجیب به تخت و تاج مصر رسید، خداوند او را از حضیض زندان برکشید و به او ج پادشاهی رسانید.

اسلوب کلام درباره ذوالقرنین نیز همینطور است و لازم می سد که ذوالقرنین نیز مثل یوسف در شرایط غیر عادی و مشکل به تخت و تاج رسیده و فقط لطف خاص خدایی شامل او بوده باشد.

وقتی در احوال کوروش بررسی می کنیم، می بینیم که جزییات زندگی او با ذوالقرنین قرآن مطابق است. زندگی کوروش در محیطی که حوادث گیج کننده آن را فراگرفته بود شروع شد به حدی که بعدها به صورت افسانه درآمد. به محض اینکه پا به دنیا گذاشت جد مادری اش سخت ترین و کینه توزترین دشمن وی گردید که به قتل طفل معصوم فرمان داد، ولی مامور قتل از این کار سرباز زد و روی رحم و عطفتی که قلبش را فرا گرفته بود او را از چنگال مرگ نجات بخشید.

کوروش در دشت ها و کوهستان ها بزرگ شد و در جوار جوانان گمنام و بدون فرهنگ پرورش یافت. در همین حال ناگهان و بی سابقه احوال او تغییر یافت و به میدان سعی و عمل رانده شد، ترقیات او بسیار سریع انجام گرفت، کشور مادر بدون مزاحمت در برابر زانو زد، معلوم است که سیر حوادث یک زندگی عادی هرگز چنین نیست و این همه اتفاق در زندگی یک فرد مسلم امری غیر عادی و نادر و عجیب به شمار می رود.

## و آتیناه من کل شی سبیا

پس از آن قرآن کریم می فرماید «و آتیناه من کل شی سبیا» یعنی همه گونه وسائل کار و موفقیت را در دسترس او نهادیم، ملاحظه کنید که چگونه کلمات آیه با حقیقت وقایع توافق دارد؟ جوانی که دیروز چوپانی گمنام بیش نبود، امروز بر تخت شاهی نشسته و پادشاهی است که همه گونه وسائل، بدون جنگ و خونریزی، برایش فراهم آمده است.

مورخین یونان می نویسند که تمام قبایل پارس از دل و جان قبول فرمانروایی او را نمودند و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحده از دولت ماد و پارس تشکیل شد و نیروهای فراوان که تا آن روز سابقه نداشت بر گرد کوروش جمع آمد.

## نخستین کار بزرگ

2- پس از آن آیه، قرآن، سه کار بزرگ برای ذوالقرنین برミشمارد که نخستین آن متوجه «مغرب الشمس» است که مسلم است غرض از مغرب الشمس جهتی است که در آن غروب خورشید باشد، چه چنین مکانی طبیعتا وجود ندارد، از این نظر کلیه جملاتی که در این آیات مغرب الشمس و مطلع الشمس دارد باید به مشرق و مغرب ترجمه شود.

در «عهد عتیق» هم چنین تعبیراتی می یابیم، مثلا در کتاب زکریا خداوند می فرماید: بندگانم را از سرزمینی که خورشید از آنجا بر می آید و سرزمینی که خورشید در آن فرو می رود نجات می دهم(8:7)، در این آیه مقصد

این است که مردم بیت المقدس را از چنگ مصر و بابل نجات داده است: این یک امر واضحی است که مصر برای فلسطین در حکم مغرب و بابل برای فلسطین حکم مشرق را دارد.

بعض مفسرین که کوشش دارند مطالب را با عجایب و وقایع پیچیده و غیر عادی درآمیزنند، در این باب نیز گمان برده اند که ذوالقرنین به جایی رفت که خورشید در آن محو و نابود می شود!!

در هر حال، نخستین کار بزرگ، در مغرب صورت گرفته است. در اینجا مسلم است که اولین هجوم کوروش متوجه لیدی گردید که در جنوب آسیای صغیر واقع است، اگر از ایران شمالی به طرف آسیای صغیر راه بپیماییم همه جا به سوی مغرب خواهیم رفت.

هنوز کوروش تاج کشور متحد پارس و ماد را برابر سر نگذاشته یکباره متوجه می شویم که با پادشاه آسیای صغیر موسوم به کرزوس روبه رو می شود.

پایتخت کشور آسیای صغیر، که آنروز به نام لیدی خوانده می شد، شهر «سارد» بود، پیش از کوروش نیز جنگ هایی بین ماد و لیدی درگرفته بود، در این اوخر کرزوس با جد کوروش استیاگس آشتی نموده و متحد شده بود و برای تحکیم روابط فیما بین دو خانواده با هم بستگی خانوادگی هم پیدا کرده بودند، اما بعدها کرزوس تمام روابط و علائق خانوادگی را زیر پا گذاشت و تشکیل امپراطوری بزرگی از پارس و ماد زیر نظر کوروش بر او گران آمد، از این نظر نخست دولت های بابل و مصر و اسپارت را علیه او تحریک کرد و خود نیز یکباره و ناگهانی به شهر «پتریا» که در مرز واقع بود حمله برد و آنرا گرفت.

کوروش ناچار به مقابله برخاست، از پایتخت ماد هنگستانه (همدان) خارج شد و مثل صاعقه بر سر خصم فرود آمد، جنگ و خونریزی زیاد طول نکشید و لیدی پس از تصرف دو شهر مهم پتریا سارد در برابر کوروش به زانو درآمد.

هرودوت به تفصیل وقایع این جنگ را می نویسد و می گوید: پیروزی کوروش به حدی سریع بود که هیچکس آنرا تصور نمی کرد. چهار روز بیشتر از جنگ پتریا نگذشته بود که پایتخت لیدی تسليم و کرزوس پادشاه آن در دست سلطان اسیر گشت.

بدین طریق آسیای صغیر، کلا از دریای سیاه تا دریای شام به تصرف کوروش درآمد، و کوروش همچنان پیش می رفت تا به آخرین نقطه مغرب یعنی به ساحل دریا رسید و در اینجاست که طبعاً پای کوروش بازمی ایستد، همچنان که دوازده قرن بعد، پای «موسى بن النصیر»<sup>۱</sup> نیز در سواحل شمالی آفریقا از رفتن بازماند.

کوروش از هنگستانه تا لیدی هزار و چهارصد میل راه پیمود و چون دیگر نمی شد از روی امواج دریا گذشت، به جای ماند و ایستاد، در اینجا – در ساحل – است که دیده می شود خورشید هنگام غروب در دریا فرو می رود و از این نقطه بلاشک همان مقصود عبارت مغرب الشمس یعنی انتهای مغرب – به دست می آید.

<sup>۱</sup>- او از طرف خلیفه عبدالملک مامور فتح آفریقا و اندلس شد. موسی بن نصیر و طارق زیاد هر دو ایرانی بودند. طارق اهل همدان بود.

## و جدھا تغرب فی عین حمئه و وجد عندها قوما

اکنون نقشه سواحل غربی آسیای صغیر را در برابر بگذاریم، در این نقشه می بینیم که بیشتر ساحل به خلیج های کوچک متنه می شود مخصوصا در نواحی حدود ازمیر که دریا تقریبا صورت یک چشم بزرگ به خود می گیرد.

سارد در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت و جندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا می توانیم بگوییم، کوروش بعد از استیلاه بر سارد به نقطه ای از سواحل دریای اژه نزدیک ازمیر می رسد و در آنجا متوجه می گردد که دریا صورت چشمی ای به خود گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل تیره رنگ به نظر می رسد. در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که قرص خورشید چنان می نماید که در آب محو می شود، این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر به این جمله می نماید «**و جدھا تغرب فی عین حمئه**» یعنی چنین دید که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو می رفت. مسلم است که خورشید در محلی معین غروب نمی کند، ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم، در نتیجه کرویت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینه دریا جای می گیرد.

## قدم دوم در مشرق

3- قدم دوم را ذوالقرنین در جهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می کند برمی دارد. هرودوت و کتیزیاس هر دو از اقدامی که کوروش پس از فتح لیدی و قبل از فتح بابل برای خواباندن شورش های مشرق نمود نام می برند.

این دو مورخ گویند: طغیان بعض قبایل وحشی در بیابان مشرق کوروش را وادر به حمله به مشرق نمودو این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد «حتى اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم يجعل لهم من دونها سترة» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی می تابد که حتی وسایلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند. یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهر ها منزل نکرده و طبعا خانه نداشتند و دیوار بستی که خویشتن را از آفتاب بدان پوشند.

این قبایل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان نقل می کنند برمی آید که باید همان قبایل باکتریا و گدوزیا باشند، وقتی که روی نقشه دقت کنیم، متوجه می شویم که بلخ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلخ دیگر کوه ها یکباره

ارتفاع گرفته و راه را می بندند، کوروش به طرف مشرق متوجه شد و تا بلخ تاخت. مقصود از گیدروسیا که مورخین یونانی نام می برنند، همان سرزمینی است که امروز به نام مکران و بلوچستان خوانده می شود.<sup>۱</sup>

## قدم سوم در شمال و بنای سد یاجوج و ماجوج

4- قدم سوم حمله به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی به نام یاجوج و ماجوج و بنای سدی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع می شود و به کوهستان های قفقاز می رسد، در آنجا بین دو کوه دره ای است که سد در آنجا بنا می شود.

قرآن در این باره می فرماید: «حتی اذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوما لا يكادون يفهرون قوله» یعنی قومی کوهستانی و وحشی بودند که از مدنیت و فهم و سخنگویی نصیبی نداشتند.

مقصود از دو سد در اینجا دو دیواره ای است که به شکل کوه بلند در قفقاز قرار دارد. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد می کند، در غرب نیز دریای سیاه مانع از عبور به طرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می شود.

قبایل شمال برای هجوم به نواحی جنوب هیچ راهی نداشتند جز تنگه ای که در میان این رشته کوه ها وجود دارد، وحشی ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می پرداختند. کوروش در این تنگه سدی آهنه بنادر کرد و بدین وسیله جلو مهاجمین را گرفت.

نه تنها مردم قفقاز با ساختن این سد از هجوم قبایل شمالی راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر نیز از آسیب آنان در امان ماند.

به نقشه نگاه کنیم، آسیای غربی در پایین دریای خزر است و دریای سیاه بالای آن قرار دارد و کوه های قفقاز نیز بین دو دریا دیواری سد مانند ایجاد نموده است. این سد طبیعی صدھا میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی شود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یک دره تنگ می توانستند به جنوب سرازیر شوند، کوروش با بنای سدی آهنه، این سد طبیعی را استحکام بخشید و در حقیقت بدین وسیله دروازه آسیای غربی را و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنین در آنجا یافت و گفته می شود که دور از تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام «کوسی» خوانده و داریوش نیز در کتیبه خود به کوسیا<sup>۱</sup> از آنان نام می برد و همین ها هستند

<sup>۱</sup>- گویا کوروش تا قندھار رفته است.

که به کوروش از قوم یاجوج و ماجوج و هجوم آنها شکایت برداشت و چون تمدنی نداشتند در قرآن به «لایکادون یفقهون قول» توصیف شده اند یعنی حرف نمی فهمیدند.

## اوصاف اخلاقی ذوالقرنین که در قرآن آورده شده

۵- اکنون اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نحس‌تین آن عدل و داد و رعیت نوازی است، بینیم این صفت تا چه حد در زندگی کوروش وارد است.

قرآن می فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می توانی آنان را مجازات کنی یا اینکه بیخشی و به نیکی گرایی. مقصود از این طایفه همان قومی است که بدون دلیل به کوروش حمله برداشت و بالاخره نتیجه نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته می توانست و می بایستی آنان را مجازات نماید.

ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملا ثابت کرد که «من از آنان که میل ستمنگری و ستمنکاری دارند نیستم، کسی که ظلم کرد، سزا او ظلم خواهد بود و عذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد، سزا او نیکی است و در کار او گشایشی حاصل.»

بدین ترتیب کوروش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم می پوشید و می گوید اگر پس از این کسی بدی کرد بد خواهد دید.

مورخین یونان عموما عقیده دارند که کارهای کوروش پس از فتح لیدی نه تنها توأم با داد و دادگستری بود بلکه بسی بالاتراز آن می نمود؛ همه بخشش و داد و بزرگواری بود، کوروش تا پایه داد نایستاد بلکه از آن مقام نیز فراتر رفت.

هروdot می گوید کوروش فرمان داد که لشکریان جز با سپاهیان دشمن، با هیچکس با اسلحه روبه رو نشوند، همینطور هم کردند. فراموش نکنیم که پیروزی کوروش، یک شکست عظیم برای خدایان یونان بود که مردم به کرامات آنان اطمینان داشتند.

مورخین می گویند کرزوس قبل از اقدام به حمله به سپاهیان کوروش، از غیبگویی معبد دلفی<sup>۲</sup> در این باب استشاره کرد و خدایان او را در پاسخ به فتح و پیروزی شگرفی و عده دادند!

پس از جنگ که کرزوس شکست خورد و افتضاح این پیشگویی پدید آمد، مورخین و مفسرین کوشش کردند که روی آن را بپوشانند و گفتند که معبر معبد دلفی جواب را اشتباه گفته؛ بدین معنی که خدایان گفته بودند: «کرزوس

<sup>۱</sup>- حوالی طالش

<sup>۲</sup>- در شهر دلف - یونان - معبدی بود که در نزد یونانی ها بسیار مقدس و محترم محسوب می شد، کرزوس قاصدی فرستاد و از غیبگویی معبد که مردم همه به قول او اعتقاد داشتند و پی تی Phthie نام داشت درباره جنگ سوال کرد و جواب رسید «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد دولتی بزرگ منعدم خواهد شد» این جواب دوپهلو بود و بعدها گفتند مقصود از آن انهدام خود لیدی بوده است نه پارس.

حمله می کند، در این جنگ کشوری عظیم شکست خورده و از میان خواهد رفت» و مقصود از این کشور عظیم خود کشور لیدی بوده است نه پارس!

همچنین درباره سوختن کرزوس می نویسنده: موقعی که کوروش فرمان داد منجنيقی را که از چوب ساخته و کرزوس را روی آن نهاده بودند آتش بزنند، کرزوس سخنی را که یک فیلسوف یونانی روزی به او گفته بود به یاد آورد و نام او را بر زبان راند، این مطلب به گوش کوروش رسید و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند اما کار از کار گذشته بود، این موقع کرزوس رب النوع آپولون را به کمک طلبید و در همان حال، با اینکه آسمان ابر نداشت بارانی شدید شروع به ریزش کرد و آتش در زمان فرو نشست و جان کرزوس توسط خدای مذکور – پس از آنکه مردم مایوس شدند- نجات داده شد.

اینها را مردم گمان می کردند، اما از کتب تاریخی هرودوت و گزنهون، حقیقت درک می شود. کرزوس پس از آنکه به بشارت خدایان یونان دل گرم شده بود، به حمله دست زد، مردم نیز قبل از حمله از گفته خدایان مطلع بودند، کوروش خواست اعتقاد پوچ و خرافی مردم را باطل سازد و به آنها نشان دهد که این خدایان نه تنها نمی توانند پیروزی تهیه کنند، بلکه حتی آن را که دوست دارند نیز از آتش نجات نتوانند داد، از این نظر منجنيقی به پای کرد و کرزوس را بر آن نشاند و آن را آتش زد تا مردم به چشم خود قدرت خدایان ساخته خود را ببینند.

وقتی که این حقیقت را خوب به چشم مردم واضح کرد آنگاه کرزوس را از آتش نجات بخشید، اینها همه پرداخته خیال یونانیان است، مورخین آنها حقیقت مطلب را ننوشتند.

در قرآن آمده است که ذوالقرنین گفت «و سنتقول له من امر يسرا» یعنی اگر کسی نیکویی کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من به او به سختی و به بدی رفتار نخواهد شد. مورخین یونان عموماً به حقیقت این مطلب ایمان دارند و می نویسنده که کوروش با همه به نیکی و داد رفتار کرد؛ مردم را زیر بار خراج گران و مالیات های سنگین که از طرف پادشاهان بر دوش رعیت نهاده شده بود نجات داد. آسان گرفتن کوروش در کارها و مهربانی او دوره جدیدی در آسایش و رفاه قاطبه مردم پدید آورد.<sup>۱</sup>

## اخلاق عمومی کوروش

۶- انچه از اخلاق کوروش شنیدیم همه را در وظیفه ای که در غرب بر عهده او گذاشته شده بود انجام داد. فراموش نکنیم که مورخین ثلاشه بزرگی<sup>۲</sup> که تاریخ کوروش را نوشتند نه تنها با کوروش هموطن و هم مذهب نبوده اند، بلکه با او و دولت او روابط دوستانه هم نداشته اند. کوروش، لیدی را شکست داد، شکست لیدی در

<sup>۱</sup>- کوروش وقتی شنید که سولون مطلبی عبرت آمیز به کرزوس گفته، او را از آتش نجات بخشید، و تا پایان عمر، کرزوس، ندیم کوروش بود و بعد به دست کسیروجیه کشته شد.

<sup>۲</sup>- هرودوت، گزنهون و کتزیاس.

حقیقت شکست قومیت و تمدن و مذهب یونان بود. جانشینان کوروش؛ داریوش و خشايارشا و اردشیر هر دو به یونان حمله برداشتند و آن کشور را فتح کردند، و از آن روز یونان در حکم دشمن خونی پارس درآمد.

مورخین ثالثه، کتب خود را در زمان اردشیر و بعد از او تالیف کرده اند، یعنی در عصری که عواطف و احساسات ملی یونان در برابر ایرانیان یک پارچه آتش شده بود، شعرای یونان شدیدترین نمایش نامه ها را بر ضد پارسیان به رشتہ نظم می کشیدند که هنوز هم باقی است. البته در چنین شرایطی نباید انتظار داشت که یک نفر یونانی در مدح و منقبت ملت دشمن سخن گوید و به آزادی و شنای او ترانه سراید. با همه اینها، آنطور که دیدیم هر سه تن مورخین بزرگ فوق به عظمت خارق العاده کوروش اعتراف کرده اند و در برابر فضایل اخلاقی بی نظری او تسليم شده اند.

این دلیل قاطعی است که شهرت محاسن و نیک رفتاریهای کوروش در آن عصر تا بدان پایه در اقطار جهان پیچیده و ورد زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار آن نبود و لو آنکه طرف، دشمن نابکار او باشد. درباره اخلاق کوروش، دوست و دشمن سخن را به یک روش گفته اند و چه خوش گفت آنکه گفت:

و مليحه شهدت بها ضرائها  
والفضل ما شهدت به الاعداء<sup>١</sup>

هرودوت گوید «کوروش پادشاهی بزرگوار، بخشنده و آسان گیر بود. همچون دیگر خسروان به جمع مال و منال حریص نبود، بلکه در بخشش و کرم افراط می کرد، داد مظلومین را می داد و آنچه را که خیر خلق در آن بود هدف خود قرار داده بود».

گزنهون می نویسد: «کوروش پادشاهی هوشیار و مهربان بود، با نبوغ پادشاهی، ملکات و فضایل حکماء نیز در او جمع شده بود، کوشش داشت کشور خود را به اوج عظمت برساند، بخشش او بر جبروت و جلال او می چریید، خدمت همنوع را شعار خویش قرار داده و خوی او دادگستری و احراق حق ستمدیدگان بود، تواضع و نرم دلی جای کبر و غرور را در سر او اشغال کرده بود.»

بروز شخصیت کوروش

7- روشن ترین مطلبی که در نوشه های این مورخین می یابیم مقام و شخصیت بی نظیر کروش یود. همه اتفاق رای دارند که کروش از جنس دیگر شاهان نه، بل وجودی نادر و بی نظیر بود؛ چنانکه گویی برای زمان آینده به وجود آمده بود. آموزگار به او چیزی نیاموخته بود و حکیمی به تربیتش همت نگماشته و حتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. آموزگارش طبیعت و حکمت ازلی مربی او بود. دامان کوه و صحراء مکتب

۱- زن زیبای نمکین آن زنی است که زن همشویش به زیبایی او شهادت دهد، و فضل و فضیلت آن است که دشمنان نیز به آن افراط و رزند.(ضرب المثل عربی است)

پرورش اوست، از چوپانان دشت های شرقی استان پارس بود. اما شگفتی بازی روزگار را بنگرید که همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به چشم جهانیان کشید که همه را خیره کرد و بزرگ ترین نمونه حکمرانی و بالاترین مثال حکمت و فضیلت شد.

اسکندر بزرگ که از چشمته پرورش ارسسطو آب خورده بود، شکی نیست که فاتحی بزرگ محسوب می شد، اما بینیم آیا گوشه ای از زوایای اخلاقی و انسانیت را گشود؟ کوروش، ارسسطو و معلم اولی نداشت، به جای مکاتب بشری، مکتب طبیعت او را پرورش داد، معذلک همچون اسکندر، تنها به فتح کشورها اکتفا نکرد، بل کشور انسانیت و فضیلت را نیز فتح کرد.

از این نظر، عمر فتوحات اسکندر با عمر خود او پایان پذیرفت اما پایه هایی که فتوحات کوروش در کشورها گذاشت، دو قرن کامل برای فرزندانش حکومت را نگاه داشت و دست روزگار به انهدام آن توفيق نیافت. هنوز نفس واپسین اسکندر از دهان خارج نشده بود که کشورش به چند پاره تقسیم گشت. اما روزی که کوروش چشم از جهان بریست، هنوز کشور او مستعد توسعه و تقویت بود. فتوحات او نیز به مصر نرسیده بود که پسرش دره نیل را نیز گشود و یکباره یک امپراطوری بزرگ جهانی پدید آمد که دنیای قدیم نظیر آن را نشان نمی دهد.

قسمت اعظم قاره آسیا و اروپا و مصر زیر فرمان امپراطوری ای بود که پسر کوروش به تنها یی بر اورنگ آن تکیه زده بود. فتوحات اسکندر همه جنبه مادی داشت، اما کوروش روح کشورها را می گشود، امپراطوری اسکندر سربرداشت اما پایداری نتوانست، در صورتی که امپراطوری بزرگ جهانی کوروش سال ها پابرجا و استوار ماند.

## اعتراف مورخین معاصر

محققین معاصر تاریخ نیز به این حقیقت اعتراف دارند. مستر گرندی<sup>۱</sup> استاد دانشگاه آکسفورد که در تاریخ قدیم تنها مرجع موثق شناخته می شود و تاریخ گرانبهای او (جنگ بزرگ پارس) قبول عامه یافته است، در این کتاب می گوید:

«شک نیست که شخصیت کوروش شخصیتی نادر و بی نظیر و در عصر خود غیر عادی بود. کوروش در دل ملل معاصر خود چنان اثری به جای گذاشت که عقل را مات می کند. گزنفون شاگرد سقراط تاریخ حیات او را پس از 150 سال تالیف نموده<sup>۲</sup>، در تمام روایات او فضایل بارز کوروش را می بینیم، صرف نظر از اینکه به این مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم ناگزیریم اعتراف کنیم که سرنشته سیاست مملکت داری کوروش، مربوط و وابسته به محاسن اخلاقی و ملکات و فضیلت او بود. وقتی که رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان سلف او از کشورهای

<sup>۱</sup> - Grundti

<sup>2</sup> - مقصود سیر و پدی است که به کوروش نامه ترجمه شده و تنها حاکی از زندگی کوروش نیست

آشور و بابل قرار دهیم، می بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کوروش در بین سایرین کاملاً آشکار است. «

گرندی در جای دیگر گوید:

« موقیت و پیروزی کوروش بسیار بزرگ بود، تا 12 سال پیش از آن حاکم ولایت کوچکی به نام «انشان»<sup>۱</sup> بود. در حالی که یکباره می بینیم تمام حکومت های قومی و بزرگ در برابر او زانو می زند، اینها کشورهایی بودند که روزی دم از امپراطوری جهانی می زدند. سرزمین «سارگون» پادشاه افسانه ای کشور «آکاد»، و امپراطوری بخت النصر و بابل اکنون در برابر امپراطور جدید سر تسلیم فرود آورده و کوروش نه تنها فاتحی بزرگ، بلکه حاکمی مقندر برای این مملکت محسوب می شود.

« ملت ها نه تنها رژیم جدید را پذیرفتند، بلکه به آن بسیار روی موافق نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کوروش پس از فتح بابل، می بینیم که هیچ شورش و سر و صدایی در امپراطوری بزرگ او روی نداده است. صحیح است که ملت ها در برابر او تسلیم شده بودند ولی این تسلیم در برابر سخت دلی و استبداد او نبود چه حکومت کوروش قتل و عذاب و تبعید و غارت نمی شناخت، گناهکاران را به تازیانه نمی بست و فرمان قتل عام نمی داد و ملت ها را به راندن از کشور و موطن خود تهدید نمی کرد بلکه تمام این تسلیم ها نتیجه این بود که امن و آرامش همه جا را فرا گرفته، گرگ و میش با هم زندگی می کردند.

آثار بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته و ملت های تبعید شده به کشورها و شهر های خود بازگشته و خدایان و معابد خود را از نو بربپا داشته بودند، از آداب و رسوم قومی هیچ ملتی جلوگیری نمی شد بلکه همه در کار خود آزادی داشتند و ادیان و مذاهب انحصاری نشده و به جای خوف و وحشت عمومی سابق، داد و دادگستری و بخشش و مساوات تام نصیب اقوام شده بود».

اکنون بینیم قرآن درباره خصایل ذوالقرنین چه می گوید.

<sup>1</sup>- ازان یا انشان قسمتی از عیلام «خوزستان» بود (ایران باستان ص 229)

## فصل پنجم

### معتقدات ذوالقرنین در قرآن و کوروش

آخرین و مهم ترین چیزی که از اوصاف ذوالقرنین جلب توجه ما را می کند، اخلاص و پاکی عقیده او در ستایش خداوند یکتا و ایمان او به دنیا دیگر است. آنچه در قرآن در این باره آمده بود دیدیم، اکنون ببینیم آیا صفات کوروش با آنچه درباره ذوالقرنین آمده است توافق دارد یا خیر؟

جواب مثبت است؛ زیرا قرائن و شواهد همه دلیل بر این معنی است. اولین چیزی که در این خصوص با آن رو به رو می شویم، عقیده قومی یهود است، کتب دینی یهود تصریح می کند که کوروش فرستاده منتظر خداوند و مسیح اوست که برای بسط عدل و داد و فراهم آوردن خشنودی او برگزیده شده است.

مسلم است، یهود در این مورد به کسی که بت پرست باشد معتقد نیستند و ناچار بایستی کوروش، یکتاپرست و مومن به خداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

پوشیده نماند که به علت غرور ملی بی اندازه، یهود اصولاً در برابر بیگانگان و اقوام غیر یهود بیش از اندازه تعصب به خرج می دهند و هیچ چیز برای آنان گران تر از این نیست که بیگانه ای را به بزرگواری و شرف معترف شوند. چنانکه همین تعصب آنها را در اوایل ظهور اسلام از گرویدن به حضرت محمد(ص) بازداشت به حدی که طبق آیه قرآن یهودان همیشه به همدیگر می گفتند: «وَلَا تَوْمَنُوا إِلَيْنَا مَنِ اتَّبَعَ دِينَكُمْ» (آل عمران: 73) یعنی جز به کسی که از دین شما پیروی کند، ایمان نداشته باشید.

با همه این تعصبات، این قوم در برابر فضایل کوروش که از هر حیث در برابر آنها بیگانه بود، سپر انداختند و نه تنها به بزرگواری او اعتراف کردند بلکه از زبان پیغمبران خود او را مسیح موعود شناختند و لقب دادند.

این مطلب ما را بر آن می دارد که قبول کنیم در دین کوروش جوانب و قسمت هایی بوده است که یهود با همه تعصبات ضد بیگانگان، حاضر به این اعتراف شده اند.

مسلم است که انسان، نیکوکاران را همیشه می ستاید و محترم می دارد و البته جای تعجب نیست که یهود در برابر کسی که آنان را از اسارت و بدینختی نجات داده است سر تعظیم فرود آورند و اختلاف دینی او را هم نشمارند، ولی مسئله ای که از آنان مستبعد است این نکته است که او را فرستاده خدای خویش دانند و از اولیا و اصفیا نشمارند.

## مَزدِيَسْنَا يَا دِينَ زَرْدَشْتِي

اکنون آنچه از معتقدات مذهبی کوروش می‌دانیم مورد تعمق قرار دهیم.

با توجه به شواهد تاریخی باید قبول کنیم که کوروش دین مزدیسنه داشت، یعنی پیرو دینی بود که زردشت پیغمبر معروف ایران بنا نهاد.<sup>۱</sup>

زردشت در چه زمانی ظهر کرد؟ ما دقیقاً از آن اطلاع نداریم. یعنی مورخین یونان دو قرن دوم و سوم قبل از میلاد-آنطور که در زمان آنها شایع بوده است- می‌گویند هزاران سال از عهد زردشت می‌گذرد. این اشاره احتمالاً زمان زردشت را از هزار سال قبل از میلاد پیشتر می‌برد.

محققین معاصر عقیده دارند که در این قول تا حدی مبالغه شده است و زمان زردشت تا این زمان قدمت نمی‌تواند داشته باشد.

پرسنور گلدنر آلمانی عقیده دارد که زمان زردشت از شش قرن قبل از میلاد تجاوز نمی‌کند. بیشتر محققین نیز عقیده او را قبول نموده اند. اگر این مطلب درست باشد بنابراین کوروش و زردشت حدوداً در یک زمان می‌زیسته اند.

درباره محل ظهر زردشت عقیده اغلب علماء بر این است که در ایران شمالی بوده است، یعنی سرزمین آذربایجان (آتروپاتگان)<sup>۲</sup> که در بخش (وندیداد) از کتاب اوستا به کلمه «ایران ویژه»<sup>۳</sup> یا «ایران ویژه» تعبیر شده و مرکز ظهر زردشت باید باشد.

گلدنر می‌گوید اگر به روایت شاهنامه تسليم شویم، مقصود شاهنامه از گشتناسب (ویشناسب) باید طبق قول مورخین یونان پدر دایوش باشد.

این که زردشت قبل از کوروش ظهر کرده و یا معاصر با کوروش بوده مطلبی جداگانه است ولی اینکه کوروش پیرو دین زردشت بوده است نمی‌توان شک کرد.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup>- ناظر صحیح کلمه زردشت در پهلوی «زاراتھسترا» بوده و یونانیان «زارسترو» نوشتند و حرف آخر آن مثل کلمات سانسکریت به همراه ختم می‌شود- یعنی همیشه منصوب است و این نصب را در لاتین به صورت الف می‌نویسند. حرف «تاء» کلمات پهلوی قدیم نیز اغلب به «دال» تبدیل شده، مثل «بیزتا» در اوستانی که در پهلوی «بیزدا» شده و سپس یزان گردیده. همچنین کلمه «امراتات» که اسم فرشته‌ای است و امروز نام یکی از برج هاست در پهلوی ساسانی به «امداد» تبدیل شده است. کلمه «زاراتھسترا» هم به «زارادھسترا» و سپس در اثر کثرت استعمال به «زردھست» مبدل گردیده، و دقیقی گوید: می‌خون رنگ و کیش زردھشتی؟ در شاهنامه هم آمده است :

خجسته پئی نام او زردھشت که اهریمن بد کنش را بکشت و تحریف همین کلمه در عربی به صورت زرتش و زرتشت ظبط گردیده است.(ابوالکلام)

<sup>2</sup>- آن در لغت پهلوی به معنی آتش است، و همان است که بعدها آزر(=آذر) شده، و آتروپاتگان به معنی «سرزمین آتش» و «بستان النار» است. با توجه به منابع گاز این سرزمین و اینکه قسمت هایی از خاک آن دارای منابع نفت و روغن است و با نزدیک شدن آتش شعله می‌افروزد، عجی نیست اگر سرزمین به این اسم شهرت یافته.(ابوالکلام)

<sup>3</sup>- این کلمه در فرگرد اول وندیداد به صورت ایران ویچ آمده و در هرمزدیشت نیز هست.(ابوالکلام)

اما محققین بسیاری ایران ویچ را در شرق ایران می‌دانند.(ب.پ)

<sup>4</sup>- در باب «زمان زردشت» رجوع شود به مقالات آقای پوردادود در مجله مهر سال اول (1313) ص 663 و 737 و 819. بالعکس، بسیاری تردید دارند که کوروش زرتشتی بوده. به عقیده من او آنها هیتا پرستی داشته. (ب.پ)

58

درست است که شواهد تاریخی که مستقیماً ما را در آنچه گفتیم تاکید کند نداریم، ولی وقتی آنچه قرائن تاریخی به ما می‌دهد، دقت کنیم، از قبول آنچه گفتیم گریزی نیست...

اکنون دو حادثه مهم را برای درک این مقصود تشریح می‌کنیم: یکی شورش گئومات که هشت سال پس از مرگ کوروش رخ داد و دیگر کتیبه‌های که در دامان کوه هاست و ما را به معتقدات دینی هخامنشیان آگاه می‌کند. مورخین عموماً عقیده دارند که کوروش در سنه ۵۲۹ ق.م. بمرد و پسرش کمبوجیه (کام بی سیز) جانشین او شد که در سال ۵۲۵ ق.م. بر مصر دست یافت.

او موقعی که در مصر بود، شنید که در ماد شورشی برپا شده است و مردی به نام گئومات خود را پسر دوم کوروش که به نام «بَرْدِيَّة» (سمردیز به یونانی) خوانده می‌شد و قبل از کمبوجیه از دنیا رفته بود، خوانده است.

کمبوجیه از مصر بازگشت و در بین راه – در شام – او نیز بمرد. چون از نسل کوروش پس از مرگ کمبوجیه کسی که لایق سلطنت باشد باقی نمانده بود، بنی عم او داریوش به تخت نشست و شورش را خواباند و رهبر آن را کشت.<sup>۱</sup> مورخین عموماً نوشه اند که داریوش در سال ۵۲۱ ق.م. یعنی هشت سال پس از مرگ کوروش به تخت نشست. مورخین یونان تصریح کرده اند که در شورش ماد، پیروان دین قدیم نیز دست داشتند و به آتش آن دامن می‌زدند. داریوش شخصاً در کتیبه خود، لیدر انقلاب را به لقب «موغوش»<sup>۲</sup> یعنی پیروان دین قدیم ماد می‌خواند.

پیروان دین مذکور بعد از آن نیز چند بار دست به انقلاب زده اند، یک بار شورشی به رهبری یک نفر «مُغ» دیگر به نام «فره وَرَتیش»<sup>۳</sup> به پا شد که در همدان به قتل رسید، پس از آن نیز «شترَتْ خَمَّه»<sup>۴</sup> نامی دست به انقلاب زد که در اریل<sup>۵</sup> کشته شد.

کتیبه‌های داریوش – که خوشبختانه چون در دل کوه جای دارد هجوم اسکندر نتوانسته است بر آن ضربتی بزند – مهم ترین آن، کتیبه بیستون است، داریوش در این کتیبه به تفصیل کیفیت رسیدن به تخت و تاج و خواباندن شورش گئومات مغ را بیان می‌کند.

در استخر کتیبه دیگری است که داریوش نام کشورهای تابعه خود را ذکر می‌کند<sup>۶</sup>، در این کتیبه‌ها داریوش همه جا نام «اهورامزدا» را می‌برد و جمیع پیشرفت‌ها و موفقیت‌های خود را مرهون عنایت او می‌داند، احتیاج نیست بگوییم که اهورامزدا در دین زردشت خدادست.

<sup>۱</sup> رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب، تحت عنوان گنھکاران بی گناه، مجله یغما شماره دی ماه ۱۳۴۱.

<sup>۲</sup> مقصود گئومات مغ (= موغوش = مجوس) است. قیام گئومات به عنوان برگرداندن حکومت و دین مادها بوده است و داریوش در کتیبه خود گوید «من معابدی را که گئوماتی مغ خراب کرده بود برای مردم ساختم». باید دانست که دین مجوس غیر از دین زردشتی بوده است. نکته لازم به تذکر این است که دین مغان؛ یعنی «مغ پرسنی» قبیل از دین زردشت در ایران رواج داشته و مغان غیر از پیروان زردشت بوده اند، برخلاف تصور عامه که مجوس را پیروان زردشت می‌دانسته اند. (ابوالکلام)

<sup>۳</sup> فره وَرَتیش در ماد یاغی شد و «خشنتریت» نامی را از دودمان «هوخشنتر» پادشاه ماد داشت، طغیان او یک سال طول کشید و بالاخره داریوش خود به ماد رفت و او را نزدیک ری دستگیر کرد و فره وَرَتیش را با زبان و دماغ و گوش بربده در همدان گردانند و بعد به دار زندن.

<sup>۴</sup> چیترَتَخَم خود را از خاندان ماد می‌دانست ولی دستگیر شد و داریوش او را در «اربیل» به دار زد.

<sup>۵</sup> در متن مقاله ابوالکلام «اربیل» نوشته شده است که ظاهراً غلط به نظر می‌رسد.

<sup>۶</sup> مقصود کتیبه نقش رستم است.

همچنین نباید فراموش کرد که در کتب مورخین یونانی مطلبی دال بر اینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه‌ای اختیار کرده باشند وجود ندارد.

هروdotus دو سال بعد از وفات داریوش یعنی در سال 484 ق.م متولد شده و تاریخ خود را قریب 50 سال پس از وفات داریوش تدوین نموده است، بنابراین عصر داریوش با زمان او فاصله زیادی ندارد. با همه اینها هروdotus از دین داریوش در نوشته‌های خود ذکری نمی‌کند.

این عدم ذکر دلیل چیست؟ دلیل بر این است که کمبوجیه و داریوش پس از کوروش دین تازه‌ای را گردن ننهاده‌اند. با توجه به اینکه محقق است که داریوش پیرو دین زرداشتی بود آیا مسلم نیست که دین زرداشت قبل از داریوش و کمبوجیه وارد خانواده سلطنتی هخامنشی شده باشد.

باز می‌بینیم که پیروان دین قدیم چند سال پس از مرگ کوروش چند بار شورش می‌نمایند. به این دلیل آیا ثابت نمی‌شود که کوروش مذهب تازه‌ای قبول نموده که همان دین زرداشت باشد و روسای دین قدیم، مردم را به نام دین علیه جانشینان او تحریک نموده و وادرار به شورش می‌نموده‌اند؟

شخصیت کوروش در حقیقت یک انقلاب اخلاقی و روحی در مردم عصر خود پدید آورد.

من در خانواده‌های سلطنتی عیلامی و آشوری و بابلی از لحاظ اخلاق و خصائص روحی کسی را همتای کوروش نیافاتم مسلم است که کوروش از سرچشممه اخلاقی دیگری غیر از اینها آب می‌خورده است و شک نیست، همان تعالیم عالی اخلاقی زرداشت بود که بر پایه «هومنت» و «هوفرشت» یعنی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک قرار داشت. اینها اصول و اساس دین زرداشتی بود، و کدام یک از منابع اخلاقی جز اینها می‌تواند شخصیت بی‌نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد؟

با این تفصیل اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین مزدیسنی داشته نه تنها قرآن درباره او ایمان به خدا و روز شمار را ثابت نموده، بلکه او را جزء وحی رسیدگان از طرف خدای قلم داده است، بنابراین آیا لازم نیست که دین زرداشت دینی آسمانی باشد؟

چرا، لازم به نظر می‌رسد، دلیلی هم برای رد این الزام نداریم زیرا تاکنون ثابت شده که دین زرداشت دین توحید و اخلاق فاضله بوده و پرستش آتش و عقیده ثنویت از آن دین نیست، بلکه از بقایای مذهب مجوسی مادی است که بعدها با مبانی مذهبی زرداشتی آمیخته شده است.

## دین ماد و پارس، قبل از زردهست

معتقدات دین ماد و پارس، قبل از ظهر زردهست مثل معتقدات سایر ملت‌های آریایی بوده است.

آریایی‌های فارس در اوایل امر، مثل برادران آریایی خود در هند، مظاهر طبیعی را می‌پرستیدند؛ سپس خورشید را مورد تکریم قرار دادند؛ بعدها آتش جانشین خورشید شد، زیرا از میان عناصر مادی، تنها آتش منشا و منبع نور و گرما بود.

در این زمان برای پرستش آتش در کوه‌ها، معابد و قربانگاه‌هایی‌می ساختند، این معابد به وسیله روحانیانی به نام «مُعْ(موگوش)» اداره می‌شود و همین کلمه بعدها نماینده آتش پرستی شد که به عربی و عبری مجوس خوانده می‌شود. در گات‌ها کلمه مجوس به «کارپان»<sup>۱</sup> و «کاوی» نام برده شده است.

زبان شناسان عقیده دارند کلمه کارپان پهلوی بسا احتمال دارد که همان کلمه «کلپ» سانسکریت باشد که معنی انجام مراسم دینی و شعائر مذهبی را می‌دهد؛ اما کلمه «کاوی» همه کلمه «کوی» سانسکریت است که به معنای شاعر آمده و در زبان اوستا نیز به جای کلمه ساحر استعمال شده است. و چه خوش که شاعر را از جمله ساحر بدانیم که: «ان من البيان لسحرا».

بیشتر آنچه در کتاب «ودا» از شعائر مذهبی و پرستش خدایان و قربانی‌های هندی‌ها می‌یابیم، کم و بیش در بین قبایل ماد و پارس که اغلب کشاورز بودند رواج داشت. از آن جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب می‌شد. شراب تندی که مستی شدید می‌آورد و در کتاب «ودا» به نام «سُوَّم» موسوم است نزد مادی‌ها و پارسی‌ها به «هوم»<sup>۲</sup> نامیده می‌شد و زردهست درباره این شراب در اوستا می‌گوید:

«خداؤندا کی خواهد بود که روسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند؟ چه وقت آیا مردم دست از نابکاری کرپان‌ها و کاوی‌ها نجات خواهند یافت؟ و آیا روزی خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم را به وسیله آن فریب می‌دهند، ریشه آن از زمین کنده شده و اثرش از جهان گم شود؟» (یسنا 10:48)

در جای دیگر گوید:

«این گمراهان همه قربانی می‌کنند و حیوانات را می‌کشنند و از عمل خود نیز خرسند هستند» (یسنا 32)

<sup>۱</sup> هنوز در کوهستان پاریز، حرباء=آفتاب پرست را «کرپو» گویند.

<sup>۲</sup> درباره هوم یا سوم که شیره گیاهی کوهستانی است اختلاف عقیده است، در کوهستان‌های کرمان حدود پاریز- گیاهی به نام «کوشترک» وجود دارد که از دانه‌های قرمز رنگ آن نوعی شیره گرفته می‌شود که «هوم» گویند، گویا نام گیاه هوم به صورت ترینگ هم آمده است. روی قبر کوروش یک بوته کوشترک (ترینگ) هست که نباید اتفاقی سیز شده باشد.

زردشت مردم را به دین مزدیستا یعنی دین توحید که مردم را از شرک و بُت پرسنی منع می کرد دعوت نمود.

زردشت همه معتقدات مغ ها یعنی مجوس های قدیم را باطل شمرد و گفت:

نه نیروها و ارواح بی شمار برای خیر، و نه خدایان بی شمار برای شر، هیچکدام وجود ندارد. فقط یک خدا هست و آن اهورامزدا است که همتا ندارد و یکتاست، پاک، خدای حق و نور، خالق حکیم و تواناست که هیچکس در خدایی و پادشاهی او شریک نیست، قوای روحی که گمان می کردند خالق خیر یا شرند، خالق نیستند، بلکه خود آنها مخلوق اهورامزدا محسوب می شوند، خداوندان خیر به نام آمساسپندان و «یزتا» یعنی فرشتگان خوانده می شوند.

در گات ها – که قسمتی از اوستاست - نام عده ای از این مصادر خیر را می توانیم یافت که از آن جمله «آشا»، «وهومانا»، «خشتر»، «ارمته»، «هوروتا»(خرداد) و «أمرتات»(امرداد) را می توان نام برد.

در فصول الحاقی اوستا نام فرشتگان دیگری نیز می توان یافت و در قدیم روزها و ماه ها را پارسیان به نام همین فرشتگان خوانده اند.

همچنین زردشت تصريح کرد که برای شر، خدایی خاص نیست بلکه مظهر آن «آنگره می نیوش» یا شیطان نام دارد. بعدها نام او تحریف شده و او را به نام «آترومین» خوانده اند و بالاخره باز هم تحریف یافته و به «آهرمن» مشهور شد. عنصر اساسی دین زردشت عبارت است از اعتقاد به زندگی دیگر. زردشت گوید که زندگی انسان با مرگ او در این دنیا مادی پایان نمی پذیرد، بلکه بعد از زندگی این دنیا، زندگی دیگری در انتظار اوست، و آن حیات- حیات دوم- دو جنبه می تواند داشته باشد: دنیای خوشبختی و دنیای بدبختی. کسانی که در دنیا به نیکی گذرانیده اند به دنیای سعادت داخل خواهند شد و آنها که تن به پستی و فسق نهادند، عالم بدبختی در انتظار آنهاست.

اعتقاد به بقای روح نیز از معتقدات اصلی دین زردشتی است. در این دین جسم را فناپذیر می دانند ولی جان پس از مرگ باقی است و جزای خود را بر اساس آنچه در دنیا کرده است خواهد دید.

مهم ترین چیزی که در دین زردشتی جلب نظر می کند، قانون اخلاقی آن است، در دین زردشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزء دین است همچنانکه در یونان نیز چنین بود. از این جهت در نزد زردشتیان دین در حکم شعائر ملی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهری صورت پذیرد، بلکه در حکم قانون و رژیم زندگانی فردی محسوب می شود.

پاکی نفس و نیکی کردار محوری بود که تعالیم زردشت بر گرد آن می چرخید. در دین زردشت باید پندار و گفتار و کردار همه جا با این قانون مذهبی توافق کامل داشته باشند. قانون فوق در سه جمله‌ی «هومت»، «هوخت» و «هوورشت» که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک ترجمه شده است خلاصه می شد.

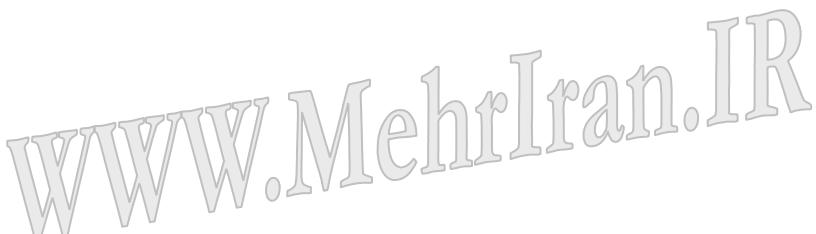
همانطور که پروفسور «گرندی» می‌گوید، دین زردشت دین حقیقت و عمل بود و این حقیقت، زندگی پارسیان باستان را پایه می‌ریخت و مکارم اخلاق و عنصر مرکزی این دین را فراهم می‌کرد.<sup>۱</sup>

دین زردشت اصولاً از شایبه بت پرستی مبرا بوده و به هیچ وجه شکلی از اشکال پرستش بت‌ها را اجازه نمی‌داد. مدت‌ها که بر این دین گذشت، تحریف و تبدیل در آن راه یافت اگر چه پیروان آن معذلك هرگز رو به بت پرستی نیاوردند. از این نظر ملکم خان در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران» گوید: «پارسیان در میان سایر ملل قدیم تنها ملتی هستند که در هیچ یک از ادوار تاریخی خود به بت پرستی رو نیاوردند.»

هنديان قدیم نیز به یگانگی خدا عقیده داشتند ولی این عقیده از میان خاصان قوم تجاوز نمی‌کرد و عامه مردم بیشتر بت پرستی را شعار خود قرار داده بودند.

دین زردشت در این مساله تفاوتی بین خاص و عام ندارد و کلیه پیروان آن یکتاپرستی را پیشه کردند و اگر ادعا کنیم که تاریخ قدیم جز دو تن ندیده است که در دنیا بت پرستی آن زمان مردم را به یگانه پرستی دعوت کنند اشتباه نکرده ایم.

این دو پیغمبر عبارتند از ابراهیم علیه السلام از قوم سامی و زردشت پیغمبر از ملل آریایی.



## زردشت و ثنویت

مدت‌ها مردم گمان داشتند که دین زردشت بر اساس ثنویت(Ditheism) یعنی اعتقاد به وجود دو خدا (خدای خیر و خدای شر) بنا شده است. هم چنانکه مغ‌ها نیز قبل از زردشت چنین اعتقادی داشتند. اما بعدها پس از تحقیقات زیاد معلوم شد که این گمان خطأ بوده است، صحیح است که زردشت اعتقاد به دو اصل- اصل خیر و شر- دارد و لیکن هیچوقت آن دو را به صورت دو خدا و برابر یکدیگر نشان نداده است و فقط مغ‌ها - قبل از او- چنین اعتقادی داشتند. زردشت این مطلب را به کلی انکار کرد و فقط «اخلاق ثنویت» را وارد دانست نه اینکه در کار خدا ثنویت را قبول کند.

بعضی از پارسیان زردشتی عصر حاضر کوشش دارند ثابت کنند که ثنویت اصولاً در دین زردشت نبوده است. ظاهرا این ادعا نباید از تکلف خالی باشد، ثنویت هست اما نه درباره خدا، بلکه درباره منشا خیر و شر. زردشت می‌گوید دو اصل وجود دارد: اصل خیر و اصل شر، آنکه جلب شر می‌کند انگره مینو یا اهرمن است که همان شیطان باید خواند. از این ثنویت هیچ دینی مبرا نیست، نهایت درجات آن در ادیان مختلف فرق می‌کند. دین یهود و عیسی و اسلام هر

(Universal History of the World)

<sup>۱</sup>- رجوع شود به گفتار او در تاریخ جهانی، جلد 2 ص 1130

کدام معتقد به وجود شیطان هستند، اگر درست در واقعیت انگرہ مینوی اوستا و شیطانی که در کتاب خلق – تورات – از آن نام برده شده دقت کنیم، تقاؤت ذاتی میان آن دو نخواهیم یافت.

در اینجا یک مساله اساسی در برابر ماست : آیا در دنیا چیزی هست که سزاوار نام گذاری خیر و شر باشد؟ و آیا آنچه را که ما به نام خیر و شر می نامیم در دنیا وجود خارجی دارد یا اینکه فقط تاثیری است که در روح ما پیدا می شود؟ این یک مشاله است که اگر به عقیده دوم آن معتقد باشیم، محلی برای وجود شیطان یا انگرہ مینو هم نمی توانیم یافت. ولی اگر واقعاً بگوییم در دنیا خیر و شری هست، هیچ چاره ای نیست که ثنویت را به شکلی از اشکال قبول کنیم و اگر چه نامی غیر از آنچه گفتیم بر آن بگذاریم باز هم جای خود را در معتقدات مذهبی ما باز خواهد کرد.

افلاطون در این باره در کتاب خود «جمهوریت» قول سقراط را نقل می کند بدین مضمون «شر اصولاً در دنیا پیش از خیر به وجود می آید، اگر محال باشد که خداوند را علت شر بدانیم، ناچاریم منشاً آن را در وجود دیگری بیابیم» و همین بحث است که ما را با شیطان یا انگرہ مینو آشنا می کند.

کتاب خلق – تورات – داستان آدم و شیطان را به ما باز می گوید و اوستا افسانه جم (یَمَه) و انگرہ مینو را به گوش ما می خواند. حقیقت در این دو داستان یکی است اگر چه در نام و شکل اختلاف دارند و عبارات شتنی است.

روح اخلاقی مزدیسا

WWW.MehrIran.IR

محققین عصر حاضر عموماً عقیده دارند که تعالیم زردهشت در ترقی و پیشرفت روح فکری و اخلاقی انسان رل بزرگی بازی کرده است.

این دین در پانصد سال قبل از میلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس را پاک و تطهیر کرده بود که مردم یونان و روم در برابر آنان از لحاظ درجات اخلاقی بسیار پست تر بودند.

دینی که هدف و منظور آن، ضفای زندگی فرد و برکناری شخص از پیروی کارهای ناپسندیده است، سزاوار بود که پایه های کاخ اخلاق و خصائیل حمیده را در وجود مردم بنا سازد.

چه کسانی به این مطلب شهادت داده اند؟ شاهد این موضوع کسانی هستند که نه تنها با پارسیان دوست نبودند بلکه کمال دشمنی و خصومت را داشتند. با همه اینها نتوانستند فضائل اخلاقی ایرانیان را ندیده گرفته سرسی بگذرند، در این باره هرودوت و گزنهون هر دو اعتراف می کنند که فضائلی که وجود ایرانیان بدان زینت یافته در یونانیان نیست.

این جمله را هم از پرسنل گرندی در پایان کلام خود بیاوریم که گفت: صفاتی که از نقطه نظر راستی و پاکی و محسن اخلاق در ایرانیان باستان دیده ایم، در هیچ یک از ملت های معاصر آنان نمی توانیم یافت.

## کتیبه های داریوش

دین زردهست در دوره داریوش به اوچ کمال رسیده بود، در این عصر است که ندای دین زردهست را در کتیبه های جاودانی داریوش بر پیشانی کوه ها می خوانیم، یکی از این کتیبه ها که دو هزار و پانصد سال گذشت زمان را دیده است به ما می گوید:

«خدای بزرگی است اهورامزدا که آن آسمان را آفریده و این زمین را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را به بشر داده و داریوش را شاه کرده و به سلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و مردان و اسبان خوب دارد.»

در کتیبه دیگر می گوید:

«داریوش شاه گوید، اهورامزدا مرا به فضل خود پادشاهی داد و توفیق او برای بنیاد گذاردن صلح و آرامش در زمین مرا یاری کرد، ای اهورامزدا، مرا و خانواده مرا و همه سرزمینی را که به من سپردی در حمایت و حفظ خود قرار ده و دعای مرا استجابت کن.»

دعوت به راه راست

www.MehrIran.IR

در جای دیگر گوید:

«ای انسان، آنچه اهورامزدا امر کرد به تو می گوییم، از راه راست مگردد، اندیشه بد مکن و از گناه بپرهیز.<sup>۱</sup> فراموش نکنید که داریوش از بنی اعمام کوروش بوده است و فقط 8 سال پس از مرگ او جانشین او شده، از این نظر آنچه که داریوش می گوید، چنان است که کوروش گفته باشد و در حقیقت زبان حال کوروش است و همه اینها که داریوش گفت و موفقیت خود را نتیجه فضل و رحمت خدا شمرد، مطابقت دارد با این آیه که از زبان ذوالقرنین در قرآن آمده است: «هذا رحمة من ربی»(98).

## تحریف و تغییر مزدیسنا

انحطاط دین زردهست از قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود و در این قرن است که عقاید مجوسوی دوباره سر بلند می کند و موثرات خارجی نیز در آن تاثیر می نماید تا جایی که می بینیم این دین، دین کوروش و داریوش - در عصر

<sup>۱</sup> - Rawlinson : Five Great Monarchies of The Ancient Eastern World

امپراطوری رومی ها و زمان «آنتوان» کاملا به شکل دیگری تغییر یافته، سادگی او لیه خود را از دست داده و چنان عقاید ناباب در آن راه یافته و آنقدر پیرایه گرفته که اگر خود زردشت بازآمدی آن را بازنشناختی.

حقیقتی که نباید آن را ندیده انگاشت این است که هجوم اسکندری تنها از لحاظ سیاسی، دولت پارس را خرد نکرد، بلکه پیکر دین مقدس و ملی پارس را هم جریحه دار ساخت.

یک روایت باستانی ایران می گوید که کتاب دینی مقدس زردشت روی دوازده هزار پوست گاو با آب زر نوشته شده بود.<sup>۱</sup>

این کتاب در ایام هجوم اسکندر به آتش سوخته شد. البته این گفته که کتاب روی 12 هزار پوست گاو نوشته شده باشد شاید مبالغه آمیز باشد، اما چیزی که در آن شک نیست این است که هجوم اسکندر با اوستا، کتاب زردشت، همان کرد که غارت بخت النصر با تورات نمود، زیرا پس از این دو غارت، هر دو دین، سرمایه اصلی خود را که کتاب مقدسشان باشد از دست دادند.

پانصد سال پس از اسکندر که امپراطوری ساسانی تشکیل شد، پارسیان به فکر ایجاد یک رفورم در دین زردشتی افتادند، و همان گونه که عزرای پیغمبر، تورات را پس از پایان یافتن دوره اسارت بابل جمع آوری کرد، گفته می شود اردشیر بابکان نیز کتاب اوستا را از نو گرد آورد.

مسلم بود که اصولاً خصوصیات دین در این مدت بسیار تغییر و تحریف یافته . حتی مسخ شده بود. دین زردشتی در این زمان دین خالصی نبود، بلکه مخلوطی از عقاید مجوسوی قدیم و عقاید یونانی و زردشت به شمار می رفت و البته تفسیر موبدان و تشریح و حاشیه نوشتن و فتوای آنها نیز کار را به جایی می رساند که دین را از اصل دور می ساخت.

## اسلام و زردشتیان

روزی که اسلام ظهر کرد، این دین زردشتی تغییر یافته همچنان معروف به نام مجوسی بود. پیغمبر اسلام (ص) اصول آن را سست نکرد و فرموده بود که با آنان – زردشتیان- مثل اهل کتاب رفتار کنید: «سنوا بهم سنه اهل الكتاب».

از این جهت مشاهده می کنیم که اسلام، زردشتیان را در مقام مشرکین قرار نداده است، بلکه آنان را تا مقام اهل کتاب

بالا برده، همچنانکه به اصول دین یهود و نصاری نیز اعتراف فرموده است.

همچنانکه اسلام اصول دین یهود و نصاری را محترم شمرد و فقط با عقاید تحریف و تبدیل شده آنان مخالفت داشت، در اصول با دین زردشتی نیز موافق نموده و فقط مجوسویت تغییر پذیرفته مسخ شده را انکار نموده است.

<sup>۱</sup>- این روایت در «دین گرت» آمده است. و مروج الذهب.

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من می دانم زردوشیان شریعتی دارند که بدان رفتار می کنند و کتابی که به آن ایمان دارند، بنابراین با آنان همان معامله اهل کتاب را روا دارید.<sup>۱</sup>

مسلمین متوجه بودند که دین زردوشتی در اصل آتش پرستی نداشته بلکه به توحید دعوت می نموده و همچنین زردوشت از پیغمبران باستانی به شمار بوده است. فردوسی در شاهنامه جاودانی خود در تایید این عبارت گوید:

مگویی که آتش پرستان بُدند  
پرستانده نیک یزدان بُدند<sup>۲</sup>

ابوریحان بیرونی که در همان عصر فردوسی می زیسته و تواریخ و سنن ملل قدیم را تحقیق می نموده است در «آثارالباقيه» آنطور که ظاهر است بین مجوسی و زردوشتی فرق می گذاشته است.

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی مقتول<sup>۳</sup>، در کتاب خود «حکمت اشراق» نه تنها تصریح دارد که زردوشت پیغمبر بوده است، بلکه بین زردوشتی و مذهب «افلاطونی جدید» توافقی دریافته است<sup>۴</sup> و پس از او شارح حکمت اشراق علامه قطب الدین شیرازی نیز عقاید او را تایید می نماید.

از میان متصوفین هند، صوفی پاک سرشت و روشنفکر، میرزا مظہر جان جانان<sup>۵</sup> در مقایسه ادیان قدیمه هند و ایران نیز چنین موضوعی را تایید می نماید.<sup>۶</sup>

پس از آنکه عرب ها آنچه از کتب پارس قدیم یافتند دست به ترجمه آن زدند، کتاب اوستایی را هم که در عصر ساسانی تالیف شده بود ترجمه نمودند و حمزه اصفهانی نیز در کتاب خود چندین بار از آن ترجمه نام می برد.<sup>۷</sup>

مسعودی و بیرونی نیز از ترجمه اوستا سخن می گویند و می نویسند که شامل 21 جزء است و هر جزء آن قریب 400 صفحه دارد. مخصوصا از دو جزء آن نام برده می شود: یکی جزء «تیشریشت» که در آن از ابتدا و انجام دنیا سخن می رود، جزء دیگر «هادوخت» که محتوای اندرزها و پندهای اخلاقی است.

متاسفانه این نسخه اوستایی که در قرن چهارم هجری وجود داشته و حمزه بدان تصریح نموده، نایاب گردیده و در کتابخانه های امروز دنیا اثری از آن نیست.

<sup>۱</sup>- انی اعلم ما علیه المjosوس، عندهم شریعه یعلمون بها، و کتاب یومنون به، فاعملوهم معامله اهل الكتاب.

<sup>۲</sup>- در اصل ابوالکلام : پرستانگان نیک یزدان بدان.

<sup>۳</sup>- شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی معروف به شیخ اشراق که در 587 به دستور صلاح الدین ایوبی خفه شد. یا به روایتی در سن 36 سالگی به دستور ملک ظاهر از گرسنگی مرد.

<sup>۴</sup>- امپراتور ژوستی میان در سال 529م. فلاسفه را از اسکندریه تبعید کرد، برخی به ایران آمدند و در دربار انشیروان مورد استقبال قرار گرفتند خصوصاً «سی تس» و «موسنتس» جزء نزدیکان شاه شدند.

فرهنگ فارسی از این زمان با مذهب «نو افلاطونی» آشنا شد و این فلاسفه در انتقال آن سهیم بودند. بعضی این نحله را صفت قومی بدان دادند و آن را منسوب به زردوشت و جاماسب نمودند.

وقتی معارف فارسی قیم به عربی نقل و ترجمه شد، تصور شد که یک نوع فلسفه عرفانی تعلق به زردوشت و جاماسب وجود داشته است که با مکتب اسکندریه موجود شبهات فراوان دارد.

شاید آنچه را شیخ اشراق در مقدمه کتابش «حکمه الاشراق» نوشته است، از این معنی منتج شده باشد. بعضی از حکماء عربی هم به اشتباه تصور کرده اند که فلسفه نوافلاطونی همان فلسفه افلاطون است، در حالی که چنین نیست. شاید دلیل این امر این باشد که بعضی میان افلاطون یونانی و پاوتین(فلوطین) تخلیط کرده باشند. (ابوالکلام)

<sup>۵</sup>- مظہر میرزا جان جانان از صوفیان هند(1699-1780م) در طریقت نقشبندیه و قادریه بود و به دست یکی از متخصصین به قتل رسید.

<sup>۶</sup>- کلمات طبیات، مکتب 14 ص 27.

<sup>7</sup>- تاریخ سنی ملوک الارض ص 64

آنچه را که اکنون اوستا می نامیم، یک جزء ناقص از همان اوستای ساسانی است که به وسیله پارسیانی که به هند مهاجرت کرده اند به دست ما رسیده است و از این نظر نیز مدیون مستشرق فرانسوی «آنک تیل»<sup>۱</sup> هستیم که تحقیقات علمی و فدایکاری های او ما را با این جزء از اوستا آشنا کرد.

محتویات این جزء شامل پنج فصل از گاتها است که ممکن است از زمان زردشت باقی مانده باشد و بقیه بعد از آن تدوین گردیده است.

## فصل ششم

### سد یاجوج و ماجوج

دیگر از بحث درباره شخصیت ذوالقرنین فراغت یافته‌یم و چیزی فروگذار نکردیم جز اینکه نظری به مساله سد یاجوج و ماجوج بیافکنیم. باید دید از کدام سد می خواهیم سخن بگوییم؟ و در کدام صفحات تاریخ و روی چه نقشه‌ای از زمین آنرا جستجو کنیم؟

اول باید مذکور شد که در قرآن برای بنای این سد دو صفت متمایز ذکر شد: یکی اینکه سد را بین دو دیوار طبیعی بلند برپای داشته اند و دیگر آنکه جزء مصالح بنای آن بیش از حد آهن به کار رفته است. روی این اصل اولاً باید در یک دره کوهستانی سد را بیابیم، و ثابت کنیم در این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبور و مرور دره ای کوهستانی را قطع می نموده است.

همین دو وصف کاملاً ما را به مقصود راهنمایی می کند، مفسرین ما که از این دو توصیف چشم پوشیده اند، هر جا دیواری دیدند آن را سد ذوالقرنین خوانند، مثلاً مرحوم «سر سید احمد» یکی از محققین بزرگ معاصر، دیوار چین را مورد نظر قرار داده اند<sup>۲</sup> و گوید نباید سد ذوالقرنین باشد، زیرا که در دره کوهستانی بنا نشده و ثانیاً مصالح آن آهن نبوده بلکه یک دیوار سنگی است که صدھا میل طول دارد.

<sup>۱</sup>- مقصود ابوالکلام، آنکتیل دوپرون Anquetil du Perron جوان دانشجویی است که به خرج کمپانی هند شرقی به هندوستان آمد و در آنجا اوستا و زبان اوستایی آموخت و سپس اوستارا در اروپا ترجمه کرد. او به سال 1805 در پاریس درگذشت.

<sup>۲</sup>- و ظاهرآ مرحوم امیر توکل کامبوزیا به این نکته توجه داشته و رساله خود را بر این مبنای نوشته است.

ياجوج و ماجوج

کنون از یاجوج و ماجوج سخن گوییم، اگر این قوم را یافتیم طبعاً پیدا کردن سد نیز برایمان آسان می‌شود. قرآن در دو سوره از یاجوج و ماجوج نام برده است: در سوره انبیا می‌فرماید «حتی‌اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون»(۶۱-۹۶)، در سوره کهف هم که داستان ذوالقرنین را مفصل‌گوید و ذکر کردیم. دو کلمه یاجوج و ماجوج ظاهراً عبری به نظر می‌رسد ولی در اصل مسلمان عربی نیست و دو کلمه بیگانه است که صورت عبری به خود گرفته، یونانیان آن دو کلمه را «گوگ»(Gog) و «ماگوگ»(Magog) گویند. در ترجمه سبعینیه تورات به این شکل درآمده و به همین شکل به زبان‌های اروپایی وارد شده است.

اولین بار این نام در تورات در کتاب خلق آمده و آن موقعی است که خروج ملت ها از خانواده نوح شرح می دهد و می گوید: «برای یافث ابن نوح این اولاد به دنیا آمد: جمر، ماجوج، مادی، یونان، توبال، مسک و تیراس»(3:10) در سایر صفحات نیز این اسماء تکرار می شود. در کتاب حزقيال - که شرح خواهیم داد- به صورت واضحی ذکر شده و در مکاشفات یوحتا نیز پیشگویی درباره ظهور آنها آمده که مربوط به عهد جدید است.

این اقوام چه طوایفی می‌توانند باشند؟ شواهد تاریخی می‌گوید که قومی بدوی و وحشی در دامنه‌های شمال شرقی بوده اند که سیل هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخ تا قرن نهم میلادی به طرف کشورهای غربی و جنوبی جاری بوده است.

در دوران های مختلف به نام های مختلف نامیده می شوند. در ازمنه اخیر در اروپا آنها را «میگر»(مجار) و در آسیا «تاتار» نامیده اند.<sup>۲</sup> معلوم شده است که در حدود سال 600 ق.م یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پایین آمدن از دامنه کوه های قفقازی آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند.

یونانیان در آن زمان آنان را به نام «سیت» نامیده اند<sup>۳</sup> و به همین اسم در کتیبه داریوش در استخر نیز ثبت است.<sup>۴</sup> باید مطمئن بود که قومی که از آنان به کوروش شکایت برده شد و کوروش سدی آهینی در برابر آنان بنا نهاده است، همین ها به ده اند.

این نقطه شمال شرقی از دنیا آن روز به مغولستان(منغولیا) موسوم بود و قبایل کوچ نشین آن «منغول»(مغول) نامیده می شوند، منابع چینی به ما می گوید که اصل کلمه منغول «منگوک» یا «منچوک» بوده است و در هر دو حال این کلمه با کلمه عبری ماجوج بسیار نزدیک است که پونانیان نیز «میگاگ» می خوانده اند.

<sup>۱</sup>- نا انگاه که شکافته شد سد پاجوچ و ماجوچ - که از علائم آخرالزمان است- و ایشان از هر بلندی بستابند و بدوند.

<sup>2</sup> در کتب جغرافی آمده است که یاجوج و ماجوج فرقه‌ای از اتراءک شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم سکونت دارند ولی طبری گوید که شاه آذر بایجان در برابر آنان در ناحیه خزر سدی بست. بانتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد. (اثار الباقيه ص 41)

<sup>111</sup> یشن دو طایفه باشند، انکه در نزدیکی سد پاشند یا جو خاند و آنکه دورتر باشد ماجو خوانند). جهان نامه به تصحیح دکتر ریاحی ص 1111

-<sup>3</sup> سکاهاست اسکیث ها مقصود Sythians -<sup>4</sup> ترکیه ایانیت

در تاریخ چین از قبیله دیگری در این سرزمین نام برده می شود که به نام «یوشی»(Yuechi) خوانده می شده اند و ظاهرا باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافته باشد.<sup>۱</sup>

## مغولستان

یک قسمت مرتفع از فلاتی که در شمال شرق آسیا واقع است و به نام مغولستان و ترکستان چین خوانده می شود از قدیم، مرکز تجمع قبایل بی شماری بوده است. چین در طرف مشرق آن قرار دارد، آسیای غربی و جنوبی در جنوب و مغرب آن و اروپا در جهت شمال غربی آن واقع شده است.

از روزی که قبایل آنجا شروع به کوچ نمودند، بعض از آنها تا آسیای وسطی و برخی دیگر بیشتر رانده و به اروپا رسیدند و یا آسیای غربی و جنوبی را هدف قرار دادند.

بیشتر قبایلی که از این سرزمین در سایر نقاط آسیا پراکنده شده اند، خصوصیات روحی و جسمی خود را کم کم از دست داده و خود به صورت یک ملت مشخص درآمدند، منتهی تا مدت ها سیل کوچیدن این قبایل از سرزمین اصلی ادامه داشت. سرزمین اصلی تا قرون اخیر بدويت خود را از دست نداده بود ولی دسته هایی که از آنجا کوچیده بودند کم کم کمال همنشین در آنها اثر کرد و شهربنشین شدند و گذشته را او یاد بردن. به کشاورزی و صنایع دستی پرداختند و زندگی ساده ای پیش گرفتند.

اما قبایل سرزمین اصلی کماکان به حال توهش و بربریت بودند و از این نظر دائمًا خطری بزرگ برای قبایل شهربنشین و تمدن یافته محسوب می شدند.

## زمان های هفت گانه خروج یاجوج و ماجوج

اکنون می توانیم خروج اقوام مذکور را به هفت دوره تقسیم کنیم:

دوران اولیه آن مربوط به زمان های ماقبل تاریخ و آن از روزی است که قوم مزبور مجبور به مهاجرت از شمال شرقی به داخله آسیا شدند.

دوره دوم در اوایل دوران تاریخ است. در زندگی این قوم کوچنده در این وقت دو نمونه مختلف می توان یافت: حیات بدويت و اولیه، حیات شهربنشینی و زراعت. سیل هجوم در آن زمان از سنه 1500ق.م تا سنه 1000ق.م ادامه داشت. دوره سوم از هزاره قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان صحبت از اقوامی وحشی در اطراف دریای خزر و دریای سیاه به میان می آید که در هر نقطه به نامی خوانده می شوند. بعدها در حدود سال های 700ق.م نام قبایل «سیت» به

<sup>۱</sup>- فرنگی ها یوئه چی تلفظ می کنند.

میان می آید که به آسیای غربی هجوم می برند. در آن زمان آشور در کمال مجد و عظمت بود، شهرهای نینوا و بابل بر تمام آسیا حکمرانی داشت.

هروdot گوید: حدود شمالی آشور دایماً مورد تهاجم و غارت و یغمای اقوام سیت قرار داشت، این حدود شمالی تا کوه های ارمنستان می رسید و قبایل سیت از بند قفقاز آمده و آبادی های دامنه را به غارت می گرفتند. حتی در سال 620ق.م جمع کثیری از آنان به شهر نینوا نیز رسیدند، که ایران شمالی را هم طبعاً غارت نمودند. مورخین یونان عقیده دارند که این حادثه یکی از علل بزرگ سقوط نینوا بود. (هروdot 104:1)

دوران چهارم را باید در قرن ششم ق.م شمرد، در این زمان کوروش ظاهر می شود، دو کشور پارس و ماد یکی شده و شرایط یکباره تغییر یافته و آسیای غربی از هجوم قبایل سیت نجات می یابد.

دوره پنجم با قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان قبایل مذکور به جای آسیای غربی متوجه چین می شوند، مورخین چینی این قوم را به «هیونگ نو» (Hiung-nu) موسوم ساخته اند، بعدها همین کلمه به «هُون» تبدیل شد. در همین زمان امپراطور چین موسوم به «شین هوانگ تی» دیوار بزرگ چین را در برابر هجوم آنان برپا داشت که در ظرف ده سال پایان یافته است. چون دیوار از هجوم اقوام مزبور به چین جلوگیری کرد طبعاً مجدداً متوجه آسیای وسطی شدند.

دوره ششم هجوم قبایل فوق را باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد و این در زمانی است که زیر لوای قائد بزرگشان «آتیلا» به اروپا هجوم برداشت و امپراطوری و تمدن روم را یکباره پایان بخشیدند.

دوره آخر - دوران هفتم - مربوط به قرن 12 میلادی است که طوایف زیادی از سرزمین مغولستان به رهبری چنگیزخان به آسیای غربی هجوم برد و تمدن عربی و شهر بغداد را برانداخت.<sup>۱</sup>

با این مختصراً شرح، متوجه شدیم که آسیای غربی از قرن نهم قبل از میلاد تا قرن 12 میلادی همه جا مورد هجوم این قبایل بود، فقط در یک موقع این حمله متوقف شد و آن زمانی بود که کوروش ظهر کرد. ناچار باید پذیرفت که قبایل سیت همان قوم یاجوج و ماجوج بوده است که کوروش برای جلوگیری از هجوم آنان به بنای سدی عظیم مجبور شد و از حمله آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر به تاریخ توجه کنیم پس از زمان کوروش دیگر صحبتی از این غارت ها نمی آید.

از کجا به غارت دست می زندن؟ مورخین یونانی می نویسنند که از دره ای که در جبال قفقاز واقع است. این دره مدت ها در حکم دروازه ای بود که بر روی مهاجمین باز مانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود آن را مسدود کند، از این جهت سدی آهنین در آنجا به پا کرد.

<sup>۱</sup> مقصود فتح بغداد است توسط هلاکوخان مغول و به همک خواجه نصیر طوسی در سال 654ق/1256م، و این در واقع در نیمه قرن سیزدهم میلادی است.

## پیشگویی حَزْقِيَال و ياجوج و ماجوج

حزقيال پیغمبر در موقعی ظهرور کرد که یهود در اسارت بابل به سر می بردند، در سفر منسوب به او که ملت های مختلف را خطاب قرار می دهد، درباره ياجوج و ماجوج نیز مطالبی دارد:

«از طرف خدای بزرگ به من ندا رسید، که ای فرزند بشر، رو به سوی «جوج» که ریس سرزمین ماجوج و توبال و مسک<sup>۱</sup> است بنمای و به او بگوی که خداوند می فرماید دیگر از تو بازگشتم و به جای تو دیگری برخواهم گزید، قلاب به دهانت گذاشته، تمام سربازان و سواران تو که لباس نظامی دارند و شمشیر می بندند و سپر می گیرند، خروج خواهند کرد و همچنین در برابر آنان اقوام فارس و «کوش» و «گت» برمی آیند.»(6:1-38)

علاوه بر آن از جملات این کتاب برمی آید که «جوج» و افرادش به قصد غارت و خرابی سرازیر می شوند ولی قوم او دچار شکست شده و در «وادی المسافرین»<sup>۲</sup> واقع در شرق دریا دچار زد و خورد شده و کشته می شوند، جسد آنها مدت ها مانده و متعفن شده و بالاخره مردم آنها را به خاک می سپارند.(39:38)

در این پیشگویی گفته می شود که جوج ریس طایفه «مسک» و «توبال» بود، از وصف جغرافیایی آن معلوم می شود که باید مربوط به همان قبایل «سیت» باشد، و حتماً کلمه «مسک» همان است که امروز ما به نام «مسکو»<sup>۳</sup> می خوانیم. و توبال، نواحی مرتفع شمالی بحر آسود است، بحمله اول پیشگویی، مفهوم کاری را که کوروش کرد، یعنی بستن دروازه خروج آنها را، می رساند.

سپس گفته می شود که قوم ماجوج همه به راه خواهند افتاد، با لشکریان که قوم «گت=گل» با آنهاست به نبرد خواهند پرداخت و ماجوج در وادی مسافرین هلاک خواهند شد و این عین واقعی است که هنگام هجوم داریوش به اروپا صورت گرفت که تمام قبایل سیت در برابر او بود. داریوش پس از آنکه به سوی دانوب تاخت و قوم مزبور را به کشت و کشتار رسانید جسد مقتولین مدت ها در راه ماند که سواحل دریای سیاه تا مدتی بوی گندیدگی می داد.

کتاب حزقيال این مطالب را به صورت پیشگویی گفته است ولی محققین عقیده دارند که این مطالب بعداً نوشته شده و به کتاب الحقائق شده است. بعضی نیز هنگام تفسیر تورات گفته اند که مقصود از ماجوج همان قبایل سیت است.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup>- «توبال» و «موسکو» طوایفی بودند که در نواحی شمال شرق قدیم می زیسته اند و از هفتصد سال ق.م در تاریخ اسمی از آنها برده می شود.(ایران باستان پیرنیا ص 37)

<sup>۲</sup>- در عهد عتیق چاپ لندن (1856) : دره مسافران طرف شرقی دریا (1514).

<sup>۳</sup>- و شاید هم مسخط که در گرجستان است.

<sup>۴</sup>- به دائرة المعارف بریتانیکا، کلمه Gog مراجعت شود. و همچنین به دائرة المعارف یهود.

## سد یاجوج و ماجوج

اکنون از مکانی که سد در آن بنا شده است بحث کنیم: این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جایی است که سلسله کوه های قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوه ها وجود دارد، این راه را امروز به نام تنگه داریال می خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز<sup>۱</sup> و تفلیس واقع شده است. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنه در این نواحی هست و مسلمًا باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می شود که آهن زیاد به کار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، مَعْبَر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می شود در همین دره وجود دارد.<sup>۲</sup> از کتب ارمنی بهتر می توان شهادت گرفت زیرا بیشتر به وقایع از نزدیک آشنا بوده اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاك گورایی» خوانده اند و «کابان گورایی» هم می گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «دربرند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» می دهد. زیرا «کور» قسمی از نام کوروش است. آیا تنها همین شهادت واقعی که الساعه هم وجود دارد نمی توان کفایت کند که سد مذبور را کوروش بنا کرده است؟

از منابع گرجستان نیز همین شهادت را می توان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را به نام «دروازه آهنه» میانه خوانده اند و ترک ها آن را به «دامر کپو» (قاپو) ترجمه کرده اند و امروز هم به همین نام مشهور است.<sup>۳</sup> یکی از سیاحان یهودی مشهور موسوم به یوسف<sup>۴</sup> که در قرن اول میلادی می زیسته است از این سد نام می برد، پس از او «پروکوپیوس» Procopius مورخ در قرن ششم میلادی آن را دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی سارس»<sup>۵</sup> نیز وقتی به این نقطه حمله برداشت(528میلادی) این سد را به چشم دیده است.

<sup>۱</sup> - Vladi Kaukas (ماوراء قفقاز)، استاد و نویسنده ترک در سنت پطرزبورگ و معلم فارسی دانشگاه کاظم بک در 1261هـ/1845م نوشته که به انگلیسی نیز ترجمه شده.(ابوالکلام)

<sup>۲</sup> - عبدالله بن عبد الله بن خردابه از یکی از ترجمانان خلیفه حکایت می کند که شبی «معتصم» در خواب دید که این سد شکافته شده است. پس پنجاه تن بدانجا فرستاد و این پنجاه تن از راه باب الابواب بدان جایگاه رفتند و دیدند که آن سد از پاره آهن هایی که میان آنها را با سرب مذاوب به هم پیوسته و جوش داده اند بنا شده است. و آن سد را دری بود مقول و حفظ آن به عهده مردی بود که در آن نزدیکی خانه داشت.(ترجمه از اثار الباقیه چاپ اروپا ص 36)

در جهان نامه این مطالب به صورتی مفصل تر و مربوط به زمان متولک و بدین گونه آمده است:  
«چنین گویند که متولک که خلیفت بود و برادر وائق بود خواست که حال سد یاجوج معلوم گردداند. معروفی را از خواص خویش چهارپای و مالی وافر بداد و بفرستاد تا این حال معلوم کند...برفت و باز آمد و حکایت کرد که از سامر... بر قدمی، به حدود ارمنیه به شهر تقليس رسیدیم و از آنجا به ولايت سرير رفتیم و بیست و پنج روز بر قدمی، بعضی در عمارات و بعضی در خرابی، تا به زمینی رسیدیم در وی شهرها و دیه ها... بعد از آن مدت بیست و هفت روز می رفتیم، تا به حصاری چند رسیدیم خراب به نزدیکی کوهی عظیم و از آن جمله یک حصار آبدان بود و در وی تلقی چند بودند.

از ایشان نشان خواستیم، گفتن که سد از این کوه باشد، پس ما را به دره ای نشان دادند. می رفتیم تا آنجا رسیدیم. دره ای فراخ بود و در وی بیرون سنگ های بزرگ، هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن.

پس در این دره قریب سه فرسنگ یا زیادت بر قدمی به مضيقی رسیدیم که از هر سوی کمر بود و از این کمر تا بدان قریب پنجاه گز و به روایتی پانزده گز، اما ارتقای کمر عظیم بلند بود، چنانچه به هیچ وجه ممکن نشد بدانجا رفتن...پس بازگشتم و به راهی دیگر آمدیم...

آنچه حیوان بسیار است بر شکل ادمی اما خردتر... و ایشان از جنس وحش باشند... و در قدمی بر موضع سد از این دره می گذشته اند و بدین سوی می آمده و مردمان را رنج می رسانیده و اگر جایی گشت یا زراعتی می دیده اند می خورد و اگر آدمی بی سلاح می یافته اند هلاک می گردد و از بسیاری ایشان خلق به ایشان در مانده بودند چنانکه در قرآن محبذ ذکر آن هست که : «ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض.» پس چون ذوالقرنین آنچه رسید و از این حال خیر یافتند بدان حدود مقام ساخت و به اطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی از آهنگران و رویگران جمع کردند و چندان که ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آورند و این سد در میان این دو کمر از این مضيق بر هم ریختند تا راه ایشان بسته شد، به سبب انکه در این کوه هیچ راه دیگر نبود مگر این دره. (از جهان نامه ، مصحح دکتر محمد امین ریاحی، ص112).

<sup>3</sup> - دامر قاپو = تیمور قاپو = دروازه آهنه  
<sup>4</sup> - یوسف فلاوبوس ؟

از رود کوروش «گُر» هم قبل نام بردیم،<sup>۱</sup> یکی از رودهایی که از جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد به نام «گُر» خوانده می‌شود. در کتب ارمنی و حتی یادداشت‌های آتنونی جان کینسن که در سال 1557 میلادی به ایران آمد این رود، رود سائرس (=کوروش) خوانده می‌شود.<sup>۲</sup>

علاوه بر دیوار آهنی داریال، یک دیوار سنگی نیز در آن حدود وجود دارد. که وجود آن کمی مسئله را مشکل تر می‌کند و باید آنرا حل کرد. در ساحل غربی بحر خزر شهرکی است به نام دربند که اعراب آن را باب الابواب می‌خوانند و در همین منطقه کوهستانی است. یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر نیز هست که از بحر خزر شروع می‌شود و تا ارتفاعات کوهستانی می‌رسد، قریب سی میل طول آن است و جز از راه مخصوص این دیوار نمی‌توان به شهر وارد شد.<sup>۳</sup> در هنگام خروج از شهر همچنین سدی در برابر هست، این دو سد به موازات هم به مرفقات می‌پیوندند و در بالای کوه فاصله آنها از صد «یارد» تجاوز نمی‌کند و بالاخره هر دو تبدیل به یک دیوار شده و 28 میل امتداد پیدا می‌کند. این دو دیوار در نزد ایرانیان به «دوباره» معروف بوده است و در انتهای آن بر فراز کوه قلعه‌ای نیز ساخته شده بوده است.

همه این سدها را ه میان شما و جنوب را می‌بسته است. مسلم است که این دیوارها قبل از اسلام نیز وجود داشته و این شهر از زمان ساسانیان به واسطه همین دیوار به نام دربند خوانده شده است.

مورخین بزرگ مثل استخری و مسعودی و مقدسی و یاقوت حموی و قزوینی (=آثار البلاط) عموماً این ناحیه را به نام دربند می‌خوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی از لحاظ موقعیت بسیار مهم بوده است، زیرا معمولاً ایران از طرف شمال مورد غارت قرار می‌گیرد و اینجا در حکم کلید ایران محسوب می‌شود. اعراب آن را «باب الخزر» و «باب الترك» نیز از لحاظ اهمیت لقب داده اند، و به رومی نیز «کاسپین پورتا» یعنی دروازه خزر خوانده می‌شود.

<sup>۱</sup>- سردار ژوستی نین فیصر بیزانس.

<sup>۲</sup>- گُر- جیونی(رودی) است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر برده که آن را گُر خوانند. منبع او ناحیت‌الآن است از کوه‌ها، و به میان تقلیس واران بگزد و به جیون(رود) ارس پیوندد.(جهان نامه ، ص 50)

<sup>۳</sup> - Hakluys: voyages. Vol. 1-162.

<sup>۴</sup>- از بنای‌های عظیم باب الابواب است و آن شهر دربند خزر را گویند که یک جانب او کوه است که آن را جبال قفق گویند و دیگر جانب دریا، یعنی بحیره آبسکون، و دو دیوار باره این شهر از کوه درآمده است و به دریا در شده و این دیوارها از سنگ است و گویند که آنچه در دریاست ارزیز می‌گذاره اند و فروزی می‌ریخته تا با سطح آب برایش شده است، آنگاه به سنگ برآورده اند، و این دو دیوار چندانکه به دریا در می‌شود تنگ‌تر می‌شود و به هم نزدیک تر می‌آید تا بعد میان ایشان به اندازی باز آید.(جهان نامه مصحح دکتر محمد امین ریاحی ص 82).

## دیوار دربند را که بنا کرد؟

اکنون ببینیم این دیوار را چه کسی بنا کرد؟

تفسرین قرآن؛ چون از دره داریال بی اطلاع بودند اغلب تصور کردند که همین دیوار دربند، سد ذوالقرنین است، چنانکه بیضاوی و بعداً «رازی» چنین تصویری دارند. و حال آنکه سزاوار بود نخست متوجه شوند که آیا این دیوار با اوصافی که از سد ذوالقرنین آمده است مطابقت دارد یا خیر؟

در قرآن آمده است که ذوالقرنین به جایی رسید که در دو طرف آن دو دیوار عظیم از کوه – یعنی در رشته جبال – وجود داشت. آیا در مورد دربند که کنار دریاست و یک طرف آن به دریا وصل می شود چنین سلسله جبالی هست؟ باز گوید که ذوالقرنین قطعات آهن و همچنین مس خواست. و حال آنکه دیوار دربند از سنگ ساخته شده و آهن و مس در آن وجود ندارد.

علاوه بر آن، ذوالقرنین سد را بین دو کوه بنا کرده است که راه عبور را بیند، و حال آنکه دیوار دربند، دیواری است به طول سی میل که به هیچ وجه ممر کوهستانی و راه عبور دره ای را نمی بندد، بلکه از ساحل بحر خزر به طرف کوهستان بالا می رود.

حقیقت آن است که چون دیواره داریال و دیواره دربند هر دو در یک ناحیه واقعند و فاصله زیادی بین آندو نیست، از این جهت امر بر محققین مشتبه شده است.

مورخین عرب بر اساس روایات ساسانی بنای دیوار دربند را به انشیروان نسبت می دهند<sup>۱</sup> و مسعودی و حموی در این باره مفصلانو شته اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی می زیسته از این دیوار نام برده و مسلمان اتمام این بنا به انشیروان نمی رسد. یوسف و پروکوپیوس بنای آن را به اسکندر نسبت داده اند. درباره اسکندر که جزییات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است هیچ جا اشاره به بنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام به ایران حمله برد و تا پنجاب(هند) پیش راند و موقعی که از پنجاب بازمی گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه ای بر اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او بنای چنین سدی را ساكت گذاشته اند؟

<sup>۱</sup>- پس از آنکه شاهنشاه ایران (انوشیروان) از مادین که در آن وقت تختگاه شاهان عجم بود به عزم تعمیر و مرمت باب الابواب به شروان و کناره دریای خزر حرکت نمود خزاین اندوخته را در این کار بدل کرد و کار سد به پایان نیامد، بعد از تفکر و کنکاش دریافت که هیچ یک از عظامی ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان (حاکم کرمان) و از او مالی زیاد از مالوچهات مستمر خواستن مخالف عدل و قوانین سلاطین است، لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص به ایلغار به گواشیر اندر شد و به خانه آذرماهان نزول فرمود.... آذرماهان گفت آنقدر زر و سیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به انتقام رسد. شاهنشاه را مراد حاصل آمد و نویسنده از مال کرمان کار سد به انجام رسید.(از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص(24)

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انوشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مساله را حل کرد؟ انوشیروان از سال 531 میلادی تا سال 579 میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپیوس که در 528 می زیسته، چگونه می توانسته اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ آمریکایی معاصر «ای. وی. جکسن» که در سال 1904 این سد را دیده است می نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزدیک است بلکه بعض سرداران او این کار را کرده اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی به عمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی شود گفت کدام یک خواسته است دست به چنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته اند؟ همانطور که نسبت بنای سد به اسکندر واهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته و بنای آن را جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده اند، به علاوه سد دوم را با سد اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می نمایند، در صورتی که طبق قرائتی که گفتیم بنای سد اول داریال مسلمان جز به کوروش به کس دیگری نمی شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می برد همان دیوار دربند است یا سد داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی شود آن را به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپیوس هم سه سال قبل از انوشیروان از این سدیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می شویم که یوسف مورخ و پروکوپیوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سد داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد به دست کوروش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپیوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نام بردند همان است که به نام دیوار خزر نامیده شده و مسلمان جز دیوار دربند نمی توانند بود، زیرا سد داریال را نمی توان به هیچ وجه به نام دیوار خزر یا دیوار دربند خوانند.

بدین طریق اشکال رفع می شود اگر انوشیروان را در بنای سد داریال دخیل ندانیم، و احتیاجی هم به تکذیب قول مورخین عرب نیست که فقط جریان بنا را به تفصیل شرح می دهند و می گویند چگونه دیوار قسمتی از آن در داخل دریا بنا شد و چه وسایلی برای بنای آن به کار رفتند غیره، البته دلیلی ندارد که ما دیوار دربند را متعلق به انوشیروان ندانیم بلکه می توانیم بگوییم دیوار دربند در زمان او بنا شده است و بنابراین چنین دیواری نمی تواند در زمان پروکوپیوس وجود داشته باشد.

یک مطلب هست و آن اینکه چرا یوسف مورخ و پروکوپیوس بنای سد داریال را به اسکندر نسبت داده اند؟ اینجا یا فریب شهرت عمومی اسکندر را خوردۀ اند و یا یک اشتباه تاریخی به آنها دست داده است.

اساطیر و داستان‌های قدیم بعد از فتوحات اسکندر اغلب کارهای خارق العاده را به او نسبت می‌دهد. اگر تواریخی که در شرح حال اسکندر نوشته شده مطالعه شود خواهیم دید که همه جا صحبت از اعمال خارق العاده و شگفت اسکندر است و پس از ترجمه در کتب عربی نیز رایج شده است چنانکه نظامی هم پس از آنکه «اسکندر نامه» را به نظم آورد از همین مواد استفاده کرد و از تاریخ، داستانی شیرین به وجود آورده و همین مطلب بنای سد را هم در آن گنجانده است.<sup>۱</sup> و حال آنکه مورخین دیگری که از این گذرگاه نام برده اند هرگز آن را به اسکندر نسبت نداده اند و از آن جمله اند «تاسی تووس»<sup>۲</sup> و «لیدوس»<sup>۳</sup> که گویند رومی‌ها این محل را «دروازه خزر» نامیده اند.

بعضی مورخین دیگر اشتباه بزرگی در موقعیت کوه‌های قفقاز نموده اند، مثلاً بعضی تصور کرده اند که سلسله کوه‌هایی در شرق دریای خزر به نام قفقاز هست. ظاهراً مقصودشان کوه‌های افغانستان و شمال ایران باشد که در هر حال اسکندر به این نواحی گذشته است بدون اینکه در آنجا سدی بنا کرده باشد. در هر حال با توجه به آنچه در مقدمه آورده‌یم همه این حدس‌ها باطل خواهد بود.<sup>۴</sup>

## وضع سیاسی قرن نهم و اهمیت دربند



یک مساله واضح و روشن است و آن اینکه اسکندر به حدود شمال ایران چندان اهمیت نمی‌گذاشت در صورتی که انوشیروان بدان اهمیت تام قائل بود و از این نظر مجبور به ساختن دیوار عظیم دربند گردید.

در زمان کوروش بزرگ ترین خطر متوجه آسیای غربی از طرف قبایل «سیت» بوده است و راه غارت و حمله و هجوم آنان نیز از تنگه داریال می‌گذشت.

بعد‌ها تغییرات وضع جغرافیایی، پس از هزار سال، طبعاً خطر اقوام سیت را کمتر ساخت و در عوض خطر بزرگی در زمان انوشیروان از طرف روم شرقی و امپراطوری بیزانس که با امپراطوری سasanی رقابت داشت متوجه ایران شد. نه تنها رومی‌ها از طرف مغرب و از راه آسیای صغیر به ایران حمله ور می‌شدند بلکه افراد تاتار و ترک نیز که در شمال و دشت‌های اورال و نواحی اطراف دریای خزر متشر بودند، شمال ایران را مورد هجوم قرار می‌دادند و از این نظر انوشیروان مجبور بود برای جلوگیری از این تهاجمات وسایل دفاعی آنچا را محکم سازد و این عوامل موجب شد که امر به بنای دیوار بزرگ دربند برای مقابله با مهاجمین بدهد.

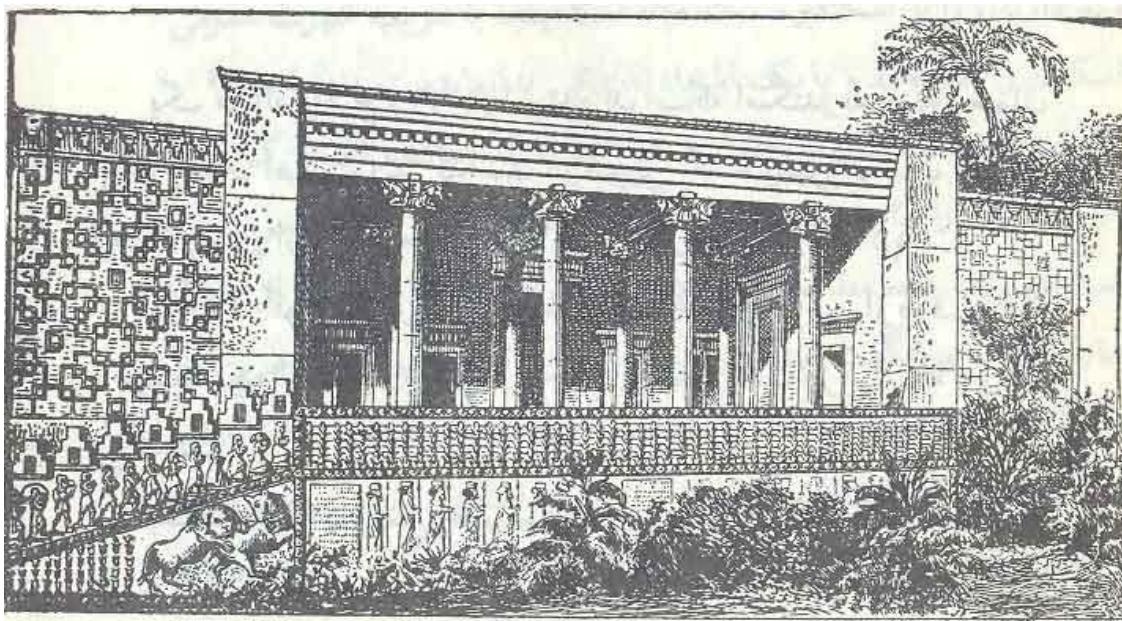
<sup>۱</sup> - چو شنید شه حال یاجوج را  
که پیل افکند هر یکی عوج را  
بدانگونه سدی ز پولاد بست

<sup>2</sup> - Tacitus

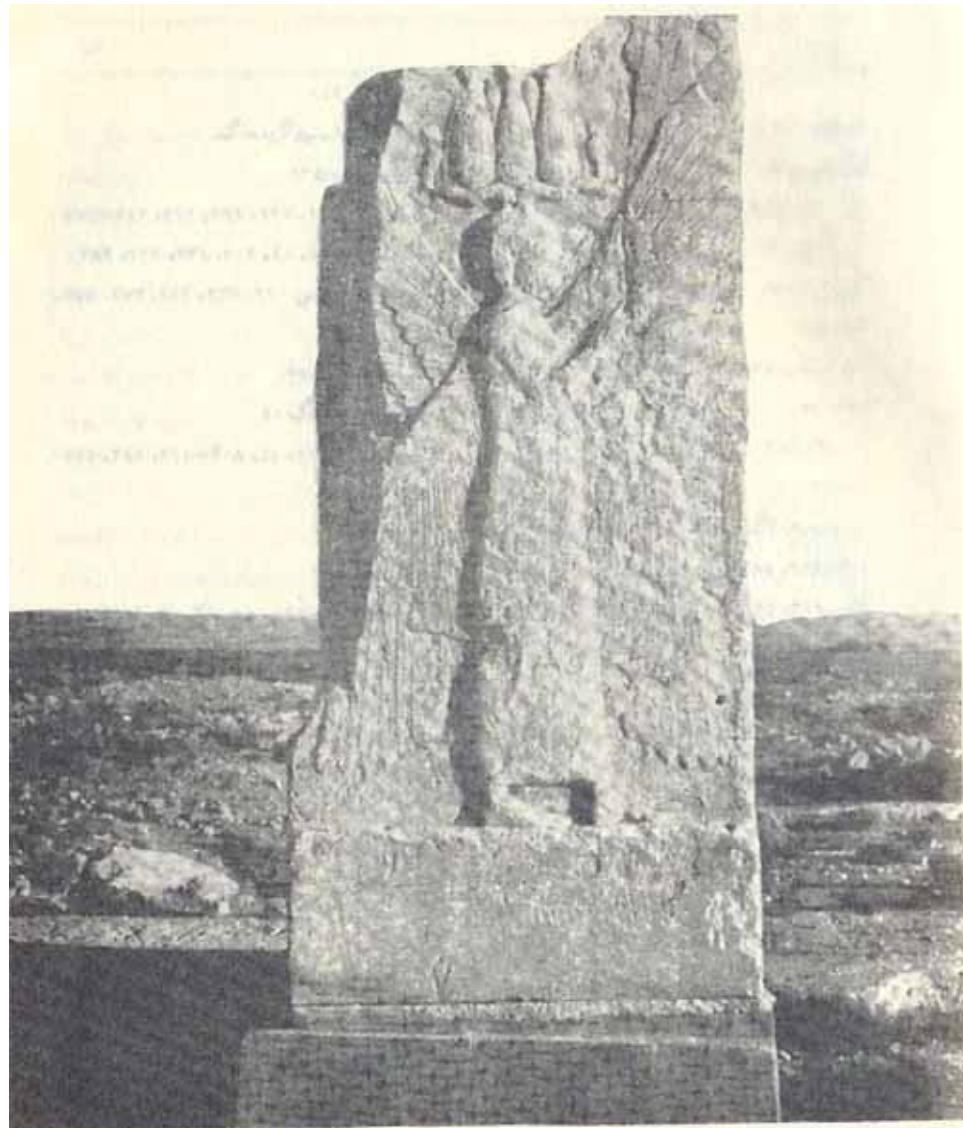
<sup>3</sup> - Lydus

<sup>4</sup> - From Constantinople to the home of the Ummar Khayyam.

پایان



تخت جمشید- تصویر خیالی



نقش بر جسته کوروش کبیر در پازارگاد آنطور که امروز مانده است

این کتاب کاملا رایگان و غیر قابل فروش می باشد.

در صورت مشاهده هر گونه اشتباه تایپی، نگارشی و ... لطفا به ما اطلاع دهید.